استالین

مارکسیسم و مسئله ی ملی



تکثیر از : هواداران حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان

تایپ و تهیه پیام



استالین

مارکسیسم و مسئله ی ملی

فهرست

مارکسیسم و مسئله ی ملی(۱)

دوران ضد انقلاب در روسیه نه فقط با "رعد و برق "همراه بود ، بلکه یأس و نومیدی نسبت به جنبش و بی اعتمادی به نیروهای عمومی را نیز همراه آورد .مردم به یک "آیندهی روشن " اعتماد داشتند و به اتفاق هم صرف نظر از اختلاف ملیتشان تحت شعار :مسائل عمومی مقدم بر همه !مبارزه می کردند ولی شک در دلها رخنه کرد و مردم راه تفرقه پیش گرفتند تا به سر منزل ملی خود باز گردند و گفتند : بگذار هرکس فقط روی خود حساب کند" ! موضوع ملی "مقدم بر همه !

در عین حال، همان موقع یک تحول جدی در زندگی اقتصادی کشور به وقوع می پیوست. سال ۱۹۰۵ بیهوده نگذشت : به بقایای رژیم سرواژ در روستا ضربه ی دیگری وارد گردید . چند برداشت محصول پس از قحطی، و غلیانی که سپس در صنایع به وجود آمد سرمایه داری را به جلو سوق داد . طبقه بندی در ده و رشد شهرها، توسعه ی بازرگانی و طرق ارتباطی، همه ی اینها گامی بزرگ به جلو برداشتند .این امر بخصوص نسبت به اکناف کشور صدق میکرد .البته این عوامل نمی توانست سیر تحکیم اقتصادی ملیتهای روسیه را تسریع ننماید .این ملیتها می بایستی به جنبش در آیند....

رژیم مشروطه " ای که در این موقع بر قرار شده بود نیز در همان جهتِ بیداری ملیتها عمل میکرد .رشد روز نامه ها و به طور کلی ادبیات، جزئی آزادی مطبوعات و مؤسسات فرهنگی، رشد تئاترهای ملی و غیره، بدون شک به تقویت "احساسات ملی "مساعدت میکرد .مجلسِ دوما با تبلیغات انتخاباتی و دستجات سیاسیش امکانهای تازهای برای جنب و جوش ملتها و عرصه ی پهناور جدیدی برای بسیج این ملتها داد.

و اما موج ناسیونالیسم پیکارجو که از بالا برخاسته بود و یک رشته تضییقات از طرف "صاحبان قدرت "که از ساکنین اکناف کشور به خاطر "آزادی خواهی "آنها انتقام می کشیدند موجب برخاستن موج متقابله ی ناسیونالیسم از پائین گشت که گاه گاهی به شوینیسم خشنی بدل میشد. از جمله قوت گرفتن صهیونیسم بین یهودیان، رشد شوینیسم در لهستان، جنبش اتحاد اسلام بین تاتارها، قوت گرفتن ناسیونالیسم بین ارمنیها، گرجیها و اوکرائینیها و انحراف عمومی اشخاص کوته نظر به سوی جنبش ضد یهود،- تمام اینها حقایقی است که همگان بر آن واقفند.

موج ناسیونالیسم با شدتی روزافزون نزدیک میشد و خطر آن میرفت که توده های کارگررا فرا گیرد و هرچه جنبش آزادی طلبی بیشتر رو به کاهش میگذاشت ، شکوفه های ناسیونالیسم شگفته تر می گردید.

در این لحظه ی دشوار در برابر سوسیال دموکراسی مأموریتی عالی قرارداشت و آن این که ضربه ی متقابله ای به ناسیونالیسم وارد کند و توده ها را از "بیماری همه گیر "محافظت نماید زیرا سوسیال دموکراسی و فقط سوسیال دموکراسی بود که می توانست این امر را انجام دهد، بدین طریق که اسلحه ی آزمودهی انترناسیونالیسم و یگانگی و جدائی ناپذیر بودن مبارزه ی طبقاتی را در مقابل ناسیونالیسم قرار دهد و هرچه موج ناسیونالیسم با شدت بیشتری نزدیک می گردید، صدای سوسیال دموکراسی هم در راه برادری ووحدت پرولتاریای تمام ملیتهای روسیه می بایستی بلندتر گردد .در این قسمت پافشاری خاصی از طرف سوسیال دموکراتهای اکناف کشور، که مستقیماً با جنبش ناسیونالیستی برخورد می نمودند، لازم می آمد.

ولی تمام سوسیال دموکراتها و مقدم بر همه سوسیال دموکراتهای اکناف کشور با شایستگی از عهدهی این وظیفه بر نیامدند .بوند(۲) که سابقاً روی مسائل عمومی تکیه می نمود، اکنون دیگر هدفهای خالص ناسیونالیستی و خصوصی خود را در درجهی اول قرار میداد :کار به جائی رسید که "عید شنبه "و "شناسائی زبان مخلوط یهود (ژارگن) " را به عنوان ماده ی اصلی تبلیغات انتخاباتی خود اعلام نمود [i] از پی بوند، قفقاز روان شد .یک قسمت از سوسیال دموکراتهای قفقاز، که سابقاً به اتفاق بقیه ی سوسیال دموکراتهای قفقاز "خود مختاری فرهنگی ملی "را رد می کردند، اکنون آن را به منزله ی تقاضای روز مطرح می کنند. [ii] و اما درباره ی کنفرانس انحلال طلبان (۳) که به طرزی دیپلوماتیک تزلزلات ناسیونالیستی را تصدیق کرد، جای سخنی باقی نیست[iii] .

باری از اینجا چنین بر می آید که نظریات سوسیال دموکراسی روسیه در مسئله ی ملی هنوز برای تمام سوسیال دموکراتها روشن نیست.

معلوم میشود، بحث جدی و جامع الاطراف در مسئله ی ملی ضروری می باشد .لازم است سوسیال دموکراتهای ثابت قدم با غبار ناسیونالیسم از هر طرفی که پدیدار شود یکدل و یک جهت و به طرزی خستگی ناپذیر مبارزه نمایند.

---

[i] رجوع شود به " گزارش درباره نهمین کنفرانس بود " ـ

[ii] رجوع شود به " ابلاغیه ماه اوت " ـ

[iii] همانجا ـ

مـلـت

ملت چیست؟

ملت مقدم بر همه اشتراک معینی است از افراد.

این اشتراک جنبه ی نژادی و قبیله ای ندارد . ملت کنونی ایتالیا از رومیها، ژرمنها، اتروسکها، یونانیها، عربها و غیره تشکیل یافته است . ملت فرانسه از گلها ، رومیها، برتونها، ژرمنها، و غیره ترکیب یافته است .عین همین را هم باید درباره ی انگلیسیها، آلمانها و سایرین گفت که از افراد نژادها و قبایل مختلف ترکیب یافته و صورت ملت به خود گرفته اند.

پس ملت نه جنبه ی نژادی و نه قبیله ای دارد، بلکه اشتراکی است از افراد که در اثر عوامل تاریخی به وجود آمده است.

از طرف دیگر شکی نیست که دولتهای عظیم کوروش یا اسکندر را نمیشد ملت نامید گرچه آنها در اثر عوامل تاریخی و از نژادها و قبایل گوناگون ترکیب یافته بودند .اینها ملت نبودند، بلکه اختلاط های تصادفی و کم ارتباط دستجاتی بودند که انفصال و اتصال آنها وابسته به موفقیت یا شکست این یا آن کشورگشا بود.

پس، ملت اختلاطی تصادفی و گذرنده نیست، بلکه اشتراک پابرجای افراد است.

ولی هر اشتراک پابرجائی ملت ایجاد نمیکند .اتریش و روسیه هم اشتراک پا بر جائی از افراد هستند، معذلک هیچ کس آنها را ملت نمی نامد .چه فرقی است بین اشتراک ملی و اشتراک دولتی؟ از جمله آن که اشتراک ملی بدون زبان مشترک نامفهوم است، در حالی که زبان مشترک برای تمام کشور حتمی نیست .وجود ملت چک در اتریش و ملت لهستان در روسیه بدون وجود زبان مشترک برای هریک از آنها غیر ممکن میباشد، در صورتی که وجود یک رشته زبانهای مختلف در داخل روسیه مانع تمامیت روسیه و اتریش نمیگردد. البته صحبت بر سر زبان هائی است که توده به آن سخن می گوید نه زبان های رسمی اداری.

پس ، اشتراک زبان به منزله ی یکی از علائم مشخصه ی ملت است.

البته از اینجا چنین بر نمیاید که ملل مختلف همیشه و همه جا به زبانهای گوناگون گفتگو می کنند یا همه ی آنهائی که به یک زبان گفتگو مینمایند حتماً یک ملت را تشکیل میدهند . زبان مشترک برای هر ملت لازم است .ولی زبانهای گوناگون برای ملتهای مختلف حتمی نیست ! ملتی نیست که در آن واحد به زبانهای گوناگون گفتگو کند ولی از اینجا این طور بر نمی آید که دو ملت یافت نمیشوند که به زبان واحدی تکلم نمایند !انگلیسیها و آمریکائی های شمالی به یک

زبان گفتگو می نمایند ، با وجود این آنها ملت واحدی راتشکیل نمی دهند .عین همین را هم باید باره ی نروژی ها و دانمارکی ها، انگلیسی ها وایرلندی ها گفت.

ولی به چه علت، مثلاً انگلیسی ها و اهالی آمریکای شمالی با وجود زبان مشترک ملت واحدی را تشکیل نمیدهند؟

قبل از هر چیز به علت این که آنها با هم زندگی نمی کنند، بلکه در سرزمینهای مختلفی زندگی می نمایند .ملت فقط در نتیجه ی معاشرت طولانی و منظم، در نتیجه ی زندگی مشترکی که مردم نسلاً بعد نسل میکنند ترکیب میابد. و اما زندگی مشترکِ طولانی بدون سرزمین مشترک غیر ممکن است. انگلیسیها و آمریکائیها سابقاً در یک سرزمین یعنی در انگلستان ساکن بودند و ملت واحدی را تشکیل می دادند . بعداً یک قسمت از انگلیسیها از انگلستان به سرزمین جدیدی درآمریکا مهاجرت نمودند، و اینجا در سرزمین جدید، به مرور زمان، ملت جدید آمریکای شمالی را تشکیل دادند .سرزمینهای مختلف منجر به تشکیل ملتهای مختلف گردید.

پس، اشتراک سرزمین به منزله ی یکی از علائم مشخصه ی ملت است.

ولی مطلب بدینجا پایان نمی یابد .اشتراک زمین بخودی خود هنوز تشکیل ملت نمیدهد . برای این منظور علاوه برآن رابطه ی درونی اقتصادی، که قسمت های مختلف ملت را در یک واحد کل متحد کرده باشد، لازم است. بین انگلیس و آمریکای شمالی یک چنین ارتباطی وجود ندارد و بدین سبب آنها دو ملت مختلف را تشکیل میدهند. و اما خود آمریکائی های شمالی هم اگرنقاط مختلف آمریکای شمالی در سایه تقسیم کار در بین آنها، توسعه طرق ارتباطی و غیره، با یک دیگربه شکل یک واحد اقتصادی مربوط نمیشدند، شایستگی نام ملت را نداشتند.

برای مثال گرجیها را در نظر بگیریم .گرجیها قبل از رفرم(۴) در سرزمین مشترکی زندگی نموده و به زبان واحدی گفتگو مینمودند با وجود این، تشکیل ملت واحدی را به معنای خاص این کلمه نمیدادند، زیرا به یک سلسله شاهزاده نشینهای مجزا از یک دیگر تقسیم شده بودند و نمی توانستند زندگی مشترک اقتصادی داشته باشند، قرنهای متوالی با هم دیگر می جنگیدند و ایرانیها و ترکها را بر ضد هم دیگر تحریک و هم دیگر را خانه خراب میکردند .اتحاد گذرنده و تصادفی شاهزاده نشینها، که گاهی یک پادشاه خوش اقبال موفق میشد آن را عملی نماید، در بهترین حالات خود، فقط محیط سطحی اداری را در برمیگرفت و بزودی، در نتیجه هوسرانی شاهزادگان و بی علاقگی دهقانان، از هم گسیخته میشد و البته با وجود پراکندگی اقتصادی که در گرجستان وجود داشت جز اینهم نمیتوانست باشد ...گرجستان فقط در نیمه ی دوم قرن نوزدهم، هنگامی که سقوط سرواژ و رشد زندگی اقتصادی کشور و توسعه ی طرق ارتباطی و

پیدایش سرمایه داری تقسیم کار را در بین نواحی مختلف گرجستان بر قرار نمود و درنتیجه به کلی محدودیت اقتصادیِ شاهزاده نشینها را متزلزل ساخت و آنها را در یک واحد اقتصادی بهم وابسته نمود، به عنوان یک ملت ظهور کرد.

عین همین را باید باره ی ملتهای دیگر گفت که مرحله ی فئودالیسم را پیموده و سرمایه داری را د ر کشور خود توسعه داده اند.

پس، اشتراک زندگانی اقتصادی یعنی وابستگی اقتصادی یکی از خصوصیات مشخصه ی ملت است.

ولی بدین جا هم مطلب تمام نمیشود .علاوه بر آن چه که گفته شد لازمست خصوصیاتِ سیمای معنوی مردمی را هم که در یک ملت متحد شده اند مورد دقت قرارداد .ملتها نه تنها بر حسب شرایط زندگیشان از یک دیگر متمایزند، بلکه هم چنین بر حسب سیمای معنوی هم ، که در خصوصیات فرهنگ ملی آنها تجلی میکند از یک دیگر تمیز داده میشوند .هرگاه اهالی انگلستان و آمریکای شمالی و ایرلند، که زبان واحدی تکلم می نمایند، بازهم سه ملت مختلف را تشکیل میدهند، نقش قابل توجه در این قسمت از آنِ ساختمانِ مخصوص روحی این ملتها است که در نتیجه ی شرایط ناهمگونِ زندگی نسلاً بعد نسل به وجود آمده است.

البته ساختمان روحی و یا آن چه که باصطلاح دیگر آن را "اخلآق ملی" می نامند بخودی خود برای کسی که با نظر سطحی به آن مینگرد چیز غیر قابل درکی میباشد ولی مادام که در خصوصیت فرهنگی که برای ملت جنبه ی عمومی دارد منعکس میشود قابل درک بوده و نمی تواند نادیده گرفته شود لازم به تذکر نیست که "اخلاق ملی "چیزی نیست که یک بار برای همیشه ثابت باشد یلکه با شرایط زندگی تغییر می نماید، ولی مادام که در هر لحظه مفروضی وجود دارد، بنابراین نقش خود را بر چهره ی ملت باقی می گذارد.

پس، اشتراک ساختمان روحی که در اشتراک فرهنگ تأثیر می نماید به منزله ی یکی از علائم مشخصه ی ملت است.

بدین طریق ما کلیه ی علائم مشخصه ی ملت را به اتمام رساندیم.

ملت اشتراک ثابتی است از افراد که در اثر عوامل تاریخی ترکیب یافته و بر اساس اشتراک زبان، سرزمین،زندگی اقتصادی و ساختمان روحی که به شکل اشتراک فرهنگی منعکس میشود به وجود آمده است.

ضمناً این نکته بخودی خود مفهوم است که ملت هم مانند هر پدیدهی تاریخی تابع قانون تغییرات است، برای خود تاریخ دارد، آغاز دارد، پایان دارد. باید خاطر نشان ساخت که هیچ یک

از علائم نامبرده به تنهائی برای تعریف ملت کافی نیست .علاوه بر آن :حتی فقدان یکی از علائم کافیست که یک ملت، دیگر ملت نباشد.

ممکن است مردمانی را نشان داد که دارای "اخلاق ملی "مشترکی باشند و با وجود این اگر از لحاظ اقتصادی از هم جدا باشند، در سرزمینهای مختلف زندگی نمایند، به زبانهای گوناگون تکلم کنند و قس علیذا، نمیتوان گفت که آنها ملت واحدی را تشکیل میدهند .مثلاً از این قبیل اند یهودیهای روسیه، گالیسی، آمریکا، گرجستان و داغستان که به عقیده ی ما ملت واحدی را تشکیل نمی دهند.

ممکن است افرادی را نشان داد که دارای سرزمین و زندگی اقتصادی مشترک می باشند، معذالک آنها بدون اشتراک زبان و "اخلاق ملی "ملت واحدی را تشکیل نخواهند داد مثلاً از این قبیل اند آلمانی ها ولاتوی های ناحیه ی کرانه بالتیک.

بالاخره نروژیها و دانمارکی ها به زبان واحدی تکلم مینمایند ولی آنها، بنا بر فقدان سایر علائم ، ملت واحدی را تشکیل نمیدهند.

فقط وجود یکجای تمام این علائم تشکیل ملت میدهد.

ممکن است تصورشود که "اخلاق ملی "یکی از علائم نبوده بلکه یگانه علامت اصلی ملت میباشد و بقیه ی علائم در حقیقت شرایط تکامل ملت میباشد نه علائم مشخصه ی آن .مثلاً ر.اشپرینگرR. Springer و مخصوصاً او .بائر که تئوریسین های مشهور سوسیال دموکرات اتریش در مسئله ی ملی میباشند دارای چنین نقطه نظری هستند.

حال تئوری آنها را در خصوص ملت بررسی نمائیم:

بنا بر نظریه ی **اشپرینگر:**

« ملت عبارت است از اتحاد مردمان هم فکر و هم زبان "ملت " اشتراک فرهنگی و مدنی گروهی از مردمان هم عصراست که به" زمین "بستگی ندارند .» [iv] (تکیه روی کلمات از آنِ ماست) .

پس ملت "اتحاد "مردمان هم فکر و هم زبان است به هر طریقی که میخواهند از یک دیگر جدا باشند و در هر جا سکونت داشته باشند. **بائر -** O. Bauer از این هم پافراتر می نهد .

وی می پرسد:

« ملت چیست؟ آیا این اشتراک زبان است که مردم را به » شکل ملت بهم می پیوندد؟ ولی

[iv] رجوع شود به "موضوع ملی "ر.اشیرینگر چاپ ٔابشستونایا یولزا " (نفع اجتماعی) سال ۱۹۰۹ ص ۴۳

انگلیسیها و ایرلندیها...بیک زبان گفتگو می کنند بدون این که ملت واحدی را تشکیل دهند[v].

یهودیها به هیچ وجه زبان مشترکی ندارند و با وجود این تشکیل ملت میدهند»

پس در این صورت ملت چیست؟

«.ملت اشتراک نسبی اخلاق است »

حال ببینیم اخلاق و در مورد فعلی اخلاق ملی چیست؟[vi].

«اخلاق ملی مجموعه ی علائمی است که مردمان یک ملیت را از ملیت » دیگر متمایز می نماید، مجموعه ای از صفات جسمی و روحی است که یک ملت را از ملت دیگر متمایز می نماید»

البته بائر میداند که اخلاق ملی از آسمان نزول نکرده است و به این جهت اضافه می نماید:

«اخلاق اشخاص را چیزی مشخص نمی کند، سوای سرنوشت آنها، که"....ملت چیز دیگری نیست مگر اشتراک سرنوشت"، که به نوبه ی خود "تحت شرایطی که اشخاص در آن شرایط وسائل زندگانی خود را تولید و محصولات زحمت خود را تقسیم مینمایند "تعیین میشود .»[vii]

بدین طریق ما، بنا به گفتهی بائر به "کامل "ترین تعریف ملت رسیدیم.

« ملت عبارت از جملگی افرادی است که، آنها را اشتراک اخلاق بر زمینه ی اشتراک سرنوشت با یک دیگر ۸۶ .«متصّل نموده باشد »[viii]

به عبارت دیگر عبارت است از اشتراک اخلاقی ملی بر زمینه ی اشتراک سرنوشت، بدون ارتباط حتمی با اشتراک سرزمین و زبان و زندگانی اقتصادی. پس چه چیزی در این صورت از ملت باقی می ماند؟ باره ی افرادی که از نقطه نظر اقتصادی از یک دیگر جدا بوده ، در سرزمینهای گوناگون زندگی نموده، نسلاً بعد نسل به زبانهای مختلف گفتگو مینمایند، از کدام اشتراک ملی میتوان سخن راند؟

بائر باره ی یهودیها به عنوان یک ملت صحبت میکند .در صورتی که "آنها ابدا زبان مشترک ندارند"، ولی از کدام "اشتراک سرنوشت "و ارتباط ملی مثلاً در بین یهودیهای گرجستان، داغستان، روسیه، آمریکا که کاملاً از یک دیگر جدا بوده، در سرزمینهای مختلف زندگانی می نمایند و به زبانهای مختلف گفتگو میکنند، میتوان صحبت کرد؟.

---

[v] رجوع شود به "مسئله ی ملی و سیال دموکراسی "او. بائر چاپ "سرپ "(داس) سال ۱۹۰۹ ص ۲۴ ۲۴

[vi] همانجا ص ۱۳۹ _

[vii] همانجا ص ۱۳۵

[viii] همانجا ص ۶

یهودیهای مزبور بدون شک با گرجی ها، داغستانی ها، روسها و آمریکائی ها یک زندگانی اقتصادی و سیاسی مشترکی دارند و در محیط فرهنگی مشترکی زندگی مینمایند، این امر نمیتواند در اخلاق ملی آنها اثری باقی نگذارد؛ اگر وجه اشتراکی هم بین آنها باقی مانده باشد مذهب و نسب مشترک و بعضی آثار از اخلاق ملی آنها است .اینها همه مسلم است .با این حال چطور ممکن است جدی گفت که آداب و رسوم جامد مذهبی و آثار پسیکولوژیک که در شرف بر باد رفتن است در "سرنوشت "یهودیهای مزبور از محیط زندهی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی که آنها را احاطه میکند تأثیر شدیدتری داشته باشند؛ و حال آن که فقط با یک چنین فرضیهای به طور کلی میتوان یهودیها را به منزله ی یک ملت واحد نامید.

در این صورت فرق ملت بائر با "روح ملی "صوفیانه و قائم بالذاتِ روان پرستان (اسپریتوآلیستها) چیست؟

بائر بین "علامت ممیزه "ملت (اخلاق ملی) و "شرایط "زندگانی آن، یک حد فاصل غیر قابل عبوری رسم کرده، آنها را از یک دیگر جدا مینماید .ولی آیا اخلاق ملی چیست؟ آیا جز انعکاس شرایط زندگی و تراکم تاثیراتی است که از محیطِ احاطه کننده بدست آمده است؟ چگونه ممکن است فقط به اخلاق ملی محدود گشت و آن را از زمینهای که این مختصات زائیده آن است جدا ساخته ، متمایز نمود؟

بالاخره در پایان قرن ۱۸ و آغاز قرن نوزده هنگامی که آمریکای شمالی هنوز"انگلستان جدید "نامیده میشد چه فرقی اصولاً بین ملت انگلستان و ملت آمریکای شمالی موجود بود؟ بدیهی است که این فرق عبارت از اخلاق ملی نبود، زیرا که آمریکائی های شمالی بیرون رفتگان از انگلستان بودند و علاوه بر زبان انگلیسی، اخلاق ملی انگلیسی را هم همراه بردند و مسلم است که به این زودی ها نمی توانستند آن را از دست بدهند، گو این که تحت تأثیر شرایط جدید میتوان گفت بین آنها اخلاقی مخصوص بخود به وجود می آمد .معهذا، با وجود اخلاق کم و بیش مشترک، از همان موقع آنهآنسبت به انگلستان ملت خاصی را تشکیل میدادند!

بدیهی است که در این هنگام فرق بین "انگلستان جدید "به مثابه ی یک ملت با انگلستان به مثابه ی یک ملت، از لحاظ اخلاق ویژه ی ملی نبود و یا بهتر بگوئیم فرق آن با انگلستان بیشتر از لحاظ محیط مخصوص و شرایط زندگی بود تا اخلاق ملی.

بدین طریق، واضح است که در حقیقتِ امر هیچ علامت مشخصه ی واحدی برای ملت وجود ندارد .فقط مجموعه ای از علائم وجود دارد که از بین آنها، در موقع مقایسه ملتها، گاه یکی (اخلاق ملی)، گاه علامت دیگر(زبان) و زمانی علامت سوم (سرزمین، شرایط اقتصادی) برجسته تر خود نمائی میکند .ملت جمع یکجایِ تمام علائم است.

نظر بائر، که ملت را همان اخلاق ملی میداند، ملت را از زمین جدا و به یک چیز غیرمرئی و نیروئی قائم بالذات تبدیل می کند و در نتیجه چیزی عرفانی، غیر قابل درک و دنیوی بدست می آید، نه یک ملت زنده و وارد عمل. زیرا باز تکرار میکنم مثلاً این چه ملت یهودی است که عبارت است از یهودیهای گرجستان، داغستان، روسیه، آمریکا و سایر یهودیانی که اعضای آن از حرف یک دیگر سر در نمی آورند (به زبانهای مختلف گفتگو مینمایند)، در نقاط مختلف کره ی زمین زندگی میکنند، هیچ گاه یک دیگر را نخواهند دید و هرگز، نه در زمان صلح و نه در زمان جنگ، بالاتفاق اقدام به عملی نخواهند کرد؟!

خیر، سوسیال دموکراسی برنامه ی ملی خود را برای چنین "ملتهای" روی کاغذ تنظیم نمی نماید، وی میتواند فقط روی ملتهائی حساب کند که واقعیت داشته باشند، وارد عمل باشند، در حرکت باشند و لذا دیگران را مجبور کنند که آنها را به حساب آورند.

معلومست که بائر ملت را ، که یک کاتگوری تاریخی میباشد با عشیره که یک کاتگوری مربوط به طایفه شناسی (اتنوگرافیک) میباشد مخلوط مینماید.

در ضمن، خود بائر ظاهراً ضعف نظریه ی خود را حس مینماید .در حالی که در ابتدای کتاب خود به طورقطع اظهار می نماید که یهودیها به مثابه ی ملت واحدی میباشند (رجوع شود بکتاب او ص ۲.) در آخر کتاب اشتباه خود را اصلاح نموده تأکید مینماید که "به طور کلی جامعه ی سرمایه داری نمیگذارد آنها (یهودیها) به مثابه ی یک ملت باقی بمانند"(همانجا ص . ۳۸۹) و آنها را در ملل دیگر حل می نماید .دلیل آن هم از قرار معلوم اینست که "یهودیها یک منطقه ی معین و محدود برای سکونت و عمران ندارند (همانجا ص .۳۸۸) .در حالی که چنین منطقه ای مثلاً برای چکها وجود دارد که طبق نظریه ی بائر باید به مثابه ی یک ملت محفوظ بمانند .خلاصه :علت فقدان سرزمین است.

بائر ضمن چنین بحثی میخواست ثابت نماید که خود مختاری ملی نمیتواند مورد تقاضای کارگران یهودی باشد(رجوع شود به کتاب او ص .۳۹۶) ، ولی او بدین وسیله من غیر عمد تئوری خود را که اشتراک سرزمین را به منزله ی یکی از علائم ملت انکار مینمود، واژگون کرد.

اما بائر از این هم پا فراتر میگذارد .او در آغاز کتاب خود به طور قطع یهودیها ابداً دارای زبان مشترک نیستند و با وجود این تشکیل ملت میدهند (« همانجا ص ۲) ولی هنوز به صفحه ی صدو سی ام نرسیده تغییر جبهه داده و با همان قطعیت اظهار مینماید: « <u>بدون شک وجود هیچ ملتی بدون زبان مشترک امکان پذیر نیست</u> » (همانجا ص ۱۳۰) تکیه بر کلمات از ماست

بائر اینجا میخواست ثابت کند که "زبان مهم ترین ابزار معاشرت بشری است ("همانجا ص . ۱۳۰) ولی او در عین حال من غیر عمد آن چیزی را هم در فکر ثابت کردنِ آن نبود ثابت کرد یعنی : بی پر و پا بودن تئوری شخصی خود را باره ی ملت که اهمیت زبان را انکار مینمود.

پس آن تئوری که با تار و پود ایدالیستی بافته شده است خود خویشتن را تکذیب می نماید.

۲

جنبش ملی

ملت یک سنخ ساده ی تاریخی نبوده بلکه سنخ تاریخی عهد معین یعنی عهدی است که سرمایه داری رو به اوج میرود . سیر انحلال فئودالیسم و تکامل سرمایه داری در عین حال سیر گرد آمدن مردم به شکل ملت میباشد.مثلاً بدین نهج است کار در اروپای غربی .انگلیسها، فرانسویها، آلمانیها، ایتالیائیها و دیگران، ضمن رژه ی پیروزمندانه ی سرمایه داری که بر پراکندگی فئودالیسم غلبه کرده بود، شکل ملت به خود گرفتند.

ولی علاوه بر این، تشکیل ملتها در آنجا عبارت بود از تبدیل آنها به دولتهای ملی و مستقل . مثلاً ملتهای انگلیس، فرانسه و غیره در عین حال دولتهای انگلیس و غیره می باشند .ایرلند که خارج از این جریان مانده است منظره ی عمومی را تغییر نمیدهد.

در اروپای خاوری کار اندکی دگرگون است . هنگامی که در باخترملتها به صورت دولت تکامل یافتند، در خاور دولتهائی مخلوط از ملل یعنی دولتهائی مرکب از چندین ملیت تشکیل می گردیدند .از این قبیل هستند اتریش، هنگری و روسیه .در اتریش آلمانیها از لحاظ سیاسی مترقی تر در آمدند و هم آنها بودند که کار متحد نمودن ملیتهای اتریش را به صورت یک دولت به عهده ی خود گرفتند .در هنگری مجارها یعنی هسته ی ملیتهای هنگری، برای برپا نمودن سازمان دولتی مستعد تر از دیگران در آمدند و هم آنها متحد کنندگان هنگری میباشند .در روسیه نقش متحد کننده ی ملیتها را ولیکوروسها به عهده گرفتند که در رأس آنها یک بوروکراسی اشرافی نیرومند و متشکل نظامی که در اثر عوامل تاریخی تشکیل یافته بود، قرارداشت.

جریان کار در خاور از این قرار بود.

این طرز خاص تشکیل دول، فقط در شرایطی که فئودالیسم هنوز از بین نرفته بود یعنی در شرایط ضعف رشد سرمایه داری، هنگامی که ملیتهای عقب زده شده، هنوز فرصت نکرده بودند از حیث اقتصادی به شکل ملتهای کاملی قوام یابند، میتوانست انجام گیرد.

ولی در بین دولتهای خاوری هم ترقی سرمایه داری آغاز میشود. بازرگانی و طرق ارتباطی ترقی میکند، شهرهای بزرگ به وجود می آید. ملتها از لحاظ اقتصادی تقویت می یابند، سرمایه داری در زندگی آرام ملیتهای عقب رانده جبراً راه مییابد، وضع آنها را زیر و رو میکند و آنها را به جنبش در می آورد .توسعه ی مطبوعات و تاترها، فعالیت مجلس رایشس راتس Reichsrats - (در اتریش) و مجلس دوما در (روسیه) به تقویت " احساسات ملی "کمک میکنند " .اندیشه های ملی "در عناصر روشنفکری که به وجود آمده اند، راه می یابد و این عناصر هم در همان جهت عمل می نمایند

...ولی ملتهای عقب مانده، که روح زندگی مستقل در آنها بیدار شده بود دیگر به صورت دولتهای ملی مستقل ترکیب نمی یابند .نیرومند ترین عکس العمل ها از طرف قشرهای اداره کننده ی ملتهای فرمانروا که از مدتها پیش در رأس دولت قرار گرفته اند در مقابل آنها عرض وجود میکند؛ دیرکرده اید

...!بدین طریق چکها، لهستانیها و دیگران در اتریش، کرواتها و دیگران در هنگری، لاتویها، لتونیها، اوکرائینیها، گرجیها، ارمنیها و دیگران در روسیه شکل ملت بخود میگیرند .آن چه که در اروپای باختری (ایرلند) استثناء بود در خاور صورت قانون به خود گرفت.

پاسخ ایرلند در باختر به این موقعیت استثنائی خود، جنبش ملی بود .در خاور هم ملته ائی که بیدار شده بودند می بایستی به همین طریق پاسخ دهند.

وضعیتی که ملتهای جوان اروپای خاوری را به مبارزه سوق میداد، بدین شکل ایجاد میشده .مبارزه در گرفت و شعله ور شد، منتها نه بدین طریق که ملتهائی یک جا به آن دست زده باشند بلکه بین طبقات حکمفرمای ملل فرمانروا و ملل عقب زده شده .معمولا مبارزه را یا خرده بورژوازی شهری ملت ستمکش بر ضد بورژوازی بزرگ ملت فرمانروا (چکها و آلمانیها) انجام میدهد، یا بورژوازی روستائی ملت ستمکش بر ضد مالکین ملت فرمانروا (اوکرائینیها در لهستان) یا تمامی بورژوازیِ"ملیِ" ملل ستمکش بر ضد دستگاه حاکمه ی اشرافی ملت فرمانروا)لهستان، لیتوانی، اوکرائین در روسیه).

.عامل اصلی در این جریانات بورژوازی است .

موضوع اساسی برای بورژوازی جوان، بازار است .هدف وی این است که مال التجاره ی خود را آب کند و در رقابت با بورژوازی ملیتِ دیگر فاتح بیرون آید .از اینجا آرزوئی به وجود می آید و

آن این که بازار "ملیِ"" خودی "را برای خویش تأمین کند، بازار، نخستین مکتبی است که بورژوازی در آنجا ناسیونالیسم را می آموزد.

ولی معمولاً کار به بازار محدود نمیشود، بورکراسیِ نیمه فئودال و نیمه بورژوازی ملت حکمفرما با شیوه های "بگیر و ببند"ِ (۵) خود داخل مبارزه میشود، بورژوازی ملت فرمانروا اعم از خرده بورژوازی و بورژوازی بزرگ برای تصفیه حساب با رقیب خود امکان "سریع تر "و "قاطع تر "پیدا مینماید" .نیروها "متحد میشوند، و یک رشته اقدامات تحدیدی بر ضد بورژوازی "اجنبی "شروع میشود که بعداً صورت فشارهائی را به خود میگیرد .مبارزه از محیط اقتصادی به محیط سیاسی کشانده میشود .محدودیت آزادی مسافرت، سخت گیری نسبت به زبان، کاهش مدارس و ممانعت های مذهبی و غیره از هر سو بر سر "رقیب "میبارد .البته منظور این گونه اقدامات فقط تأمین منافع طبقات بورژوازیِ ملت فرمانروا نیست بلکه مقاصد خاص، باصطلاح مقاصد صنفیِ محدودِ بوروکراسی حاکمه هم در نظر است . و اما از نقطه نظر نتایج، هیچ گونه تفاوتی در بین نیست : طبقات بورژوازی و بوروکراسی در این مورد دست بدست هم عمل مینمایند، اعم از این که موضوع بحث اتریش -هنگری باشد یا روسیه.

طبیعی است که بورژوازی ملت ستمکش، که از هر طرف تحت فشار قرار گرفته است بجنبش می آید، به "طبقات پائین ملت خویش "روی می آورد و فریاد "وا میهنا "راه می اندازد و منافع شخصی خود را منافع عمومی توده قلمداد مینماید . وی از میان "هم میهنان"، در راه منافع"...میهن "برای خود ارتشی تجهیز مینماید .چه بسا "طبقات پائین "هم از شرکت در این دعوتها خودداری ننموده در اطراف پرچم وی گرد می آیند .فشارهائی که از بالا وارد میشود دامن آنها را نیز میگیرد و در آنها عدم رضایت فراهم می نماید.

بدین شکل جنبش ملی آغاز میشود.

نیروی جنبش ملی را میزان شرکت طبقات وسیع ملت یعنی پرولتاریا و دهقانان مشخص می نماید.

حال این که، آیا پرولتاریا زیر پرچم ناسیونالیسم بورژوازی قرار خواهد گرفت یا نه مربوط است به درجه ی تکامل تضادهای طبقاتی، آگاهی ومتشکل بودن پرولتاریا .پرولتاریای آگاه دارای پرچمی است آزموده و از آنِ خود، وی را احتیاجی نیست که زیر پرچم بورژوازی قرار گیرد.

اما آن چه که مربوط به دهقانان است، شرکت آنها در جنبش ملی قبل از همه منوط به چگونگی تضییقات وارده بر آنها میباشد .اگر، همان طور که در ایرلند جریان داشت، این فشارها به منابع "زمین "برخورد نماید آن وقت توده های وسیع دهقانان فورا زیر پرچم جنبش ملی در می آیند .

از طرف دیگر، اگر مثلاً در گرجستان به اندازه ی قابل توجهی ناسیونالیسم جدی ضد روس وجود ندارد، قبل از همه به این علت است که در آنجا مالکین روس یا بورژوازی بزرگ روس وجود ندارند که بتوانند چنین ناسیونالیسمی را در توده ها تقویت نمایند .در گرجستان ناسیونالیسم ضد ارمنی وجود دارد و علتش آنست که در آنجا بورژوازی بزرگِ ارمنی، بورژوازی کوچکِ گرجی را که هنوز جان نگرفته است سرکوب نموده و آن را به طرف ناسیونالیسم ضد ارمنی سوق می دهد.

تحت تأثیر این عوامل است که جنبش ملی یا جنبه ی توده ای به خود میگیرد و دامنه اش روز افزون میشود (ایرلند -گالیسی) و یا به یک رشته زد و خوردهای جزئی تبدیل شده بعداً به هیاهو و"مبارزه "برای تابلوها (برخی ازشهرهای کوچک بوهم) تغییر ماهیت میدهد .

مضمون جنبش ملی البته در همه جا نمی تواند یکسان باشد .این مضمون از هر حیث تابع تقاضاهای گوناگونی است که جنبش آن را به میان می آورد .در ایرلند هدف جنبش حل مسئله ی زمین است، در بوهم حل مسئله ی "زبان"، در اینجا تساوی اشخاص و آزادی مذهب و در آنجا کارمندانی از "خود "برای ادارات یا مجلس خودی را خواستارند .از خلال مطالبات گوناگون غالباً خصوصیات گوناگونی خود نمائی می نماید که به طور کلی وصف کننده ی ملت است (زبان، سرزمین و غیره) .شایان توجه است که در هیچ جا به در خواستهائی از نوع "اخلاق ملی "بائر که شامل همه چیز باشد بر نمی خوریم .دلیل آن هم واضح است؛ "اخلاق ملی "بخودی خود غیر قابل درک است و همان طور که (ای .اشتراسر) بدرستی اشاره کرده است "سیاست را با آن کاری نیست ".[ix]

این است به طور کلی شکلها و جنبه های جنبش ملی .

از آن چه گفته شد واضح میشود که مبارزه ی ملی در شرایط صعود سرمایه داری مبارزه یست بین طبقات بورژوازی .گاهی بورژوازی موفق میشود پرولتاریا را در جنبش ملی بکشاند، و در آن هنگام مبارزه ی ملی از حیث ظاهر یک جنبه ی "عمومی توده ای "به خود میگیرد، ولی این فقط از حیث ظاهر است. این مبارزه درماهیت خود همیشه بورژوازی باقی میماند و به طور عمده به صرفه و میل بورژوازی است.

ولی از آن چه گفته شد ابداً چنین نتیجه گرفته نمیشود که پرولتاریا بر ضد سیاست ظلم و ستم بر ملیت ها نباید مبارزه کند .

محدودیت آزادی مسافرت، محرومیت از حقوق انتخاباتی، سختگیری نسبت به زبان، کاهش مدارس و اجحافات دیگر اگر بیشتر از بورژوازی به منافع کارگران صدمه نزند، کمتر نمیزند .چنین

[ix] سال ۱۹۱۲ ص ۳۳ Der Arbeiter und die Nation” J. stasser رجوع شود به

وضعیتی، فقط می تواند از امر تکاملِ آزادِ قوای روحی پرولتاریای ملل زیر دست جلوگیری نماید . مادامی که به کارگران تاتار یا یهود اجازه نمیدهند در اجتماعات و سخنرانیها زبان مادری خود را به کار برند و مادام که مدارس آنها را می بندند نمی توان به طور جدی از رشد کامل استعداد روحی آنها سخن راند.

ولی سیاست تضییقات ناسیونالیستی از طرف دیگر هم برای کار پرولتاریا خطرناک است . این سیاست توجه قشرهای پهناور توده را ازمسائل اجتماعی و مسائل مبارزه ی طبقاتی به طرف مسائل ملی یعنی مسائلی که برای پرولتاریا و بورژوازی "مشترک "میباشد جلب مینماید .و این موضوع جهتِ موعظه ی دروغین باره ی "هماهنگی منافع "برای سایه انداختن روی منافع طبقاتی پرولتاریا و برای اسارت روحی کارگران زمینه ی مساعدی ایجاد مینماید .بدین طریق بر سر راه اتحاد کارگران کلیه ی ملیتها یک مانع جدی گذارده میشود. اگر قسمت عمده ی کارگران لهستانی تا به حال در اسارت روحی ناسیونالیستهای بورژوازی باقی مانده اند، اگر آنها تا به حال از نهضت کارگری بین المللی بر کنار مانده اند به طور عمده در نتیجه ی این است که سیاست کهنِ ضد لهستانیِ "صاحبان قدرت "زمینه ی چنین اسارتی را فراهم میکند و خلاصی کارگران را از این اسارت مشکل می نماید.

ولی سیاست تضییقات در اینجا متوقف نمیشود .چه بسا این سیاست "سَبک "ستمگری را به "سَبک "به جان یک دیگر انداختنِ ملل و به "سَبک "قتل و عام و تالان بدل مینماید .البته این سیاست اخیردرهمه جا و همیشه امکان پذیر نیست ولی آن جائی که ممکن است، در آنجا در محیط فقدان آزادیهای مقدماتی، غالباً شکل وحشتناکی به خود گرفته خطر آن را دارد که عمل اتحاد کارگران را در اشک و خون غرقه سازد .قفقاز و جنوب روسیه مثالهای متعددی در این باره میدهد" .جدا کن و فرمانروائی نما "این است هدف سیاستِ به جان یک دیگر انداختن ملل .و هر اندازه که چنین سیاستی توفیق یابد عظیم ترین بلایا را برای پرولتاریا و جدی ترین مانع را بر سرِ راهِ بهم پیوستنِ کارگران کلیه ی ملیتهای یک کشور ایجاد مینماید.

ولی منافع کارگران در این است که تمامیِ رفقای آنها در یک ارتش بین المللی گرد آیند، به سرعت و به طور قطعی از اسارت روحی بورژوازی آزاد شوند و قوای روحی برادران هم سرنوشت آنها به هر ملتی که تعلق داشته باشند، به طور کامل و آزادانه رشد نماید .

بدین جهت کارگران بر ضد سیاست ستمگری نسبت به ملل به هر شکلی که این سیاست در آید، اعم از اَشکال بسیار ملایم و یا بسیار خشن، و هم چنین برضد سیاست به جان یک دیگر انداختن ملل، در هر شکلی که این سیاست باشد، مبارزه میکنند و خواهند کرد.

بدین جهت سوسیال دموکراسی تمام کشورها حق ملل را در حاکمیت بر سرنوشت خویش اعلام می نماید.

حق حاکمیت بر سرنوشت عبارت از این است که فقط خود ملل حق دارند سرنوشت خود را تعیین نمایند و هیچ کس حق ندارد جبراً در زندگی ملت دخالت نماید، مدارس و مؤسسات دیگر آن را از بین ببرد ، رسوم و عادات آن را برهم زند، زبان آن را تحت فشار قرار دهد و حقوق آن را خدشه دار نماید .

البته معنی این آن نیست که سوسیال دموکراسی از تمامیِ عادات و مؤسسات ملت پشتیبانی خواهد کرد .سوسیال دموکراسی، در ضمنِ مبارزه بر ضد اجحافات نسبت به ملت، فقط از حق خودِ ملت در حاکمیت بر سرنوشت خویش پشتیبانی خواهد کرد ودر عین حال بر ضد عادات و مؤسسات مضّر این ملت تبلیغ خواهد کرد تا به قشرهای زحمتکش این ملت امکان بدهد که از قید آنها رهائی یابند.

حق حاکمیت بر سرنوشت عبارت است از این که : ملت میتواند زندگی خود را طبق تمایل خویش ترتیب دهد . ملت حق دارد زندگی خود را روی اصل خود مختاری بنا نماید .ملت حق دارد با ملل دیگر داخل در روابط فدِراتیوی گردد. ملت حق دارد کاملاً جدا گردد، ملت حق حاکمیت دارد و تمام ملل متساوی الحقوق هستند.

البته معنی این آن نیست که سوسیال دموکراسی از هر گونه تقاضای ملت مدافعه خواهد کرد . ملت حق دارد حتی به نظم و ترتیبات قدیمی خود رجعت نماید ولی مفهوم آن چنین نیست که سوسیال دموکراسی امضاء خود را زیر چنین تصمیمی که از جانب این و یا آن مؤسسهِ ی ملت مورد بحث صادر شده باشد، خواهد گذارد .وظایف سوسیال دموکراسی که از منافع پرولتاریا دفاع مینماید و حقوق ملت که از طبقات مختلفی تشکیل شده است دو چیز مختلف است.

سوسیال دموکراسی، ضمن مبارزه در راه حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خویش، این هدف را در مقابل خود قرارمیدهد که به سیاست ستمگری نسبت به ملت خاتمه دهد، آن را امکان ناپذیر کند و بدین وسیله از منازعه ی ملل جلوگیری نموده ، آن را کند سازد و به حداقل برساند.

فرق اساسی بین سیاست پرولتاریای آگاه و سیاست بورژوازی که سعی مینماید بر عمق و حجم مبارزه ی ملی بیفزاید و نهضت ملی را ادامه دهد و آن را وخیم سازد، در اینجا است.

به همین دلیل است که پرولتاریای آگاه نمی تواند زیر پرچم "ملی "بورژوازی قرار گیرد.

به همین دلیل است که سیاست باصطلاح "اِولوسین ناسیونال") "تکامل تدریجی ملی ("که از طرف بائر پیشنهاد میشود نمیتواند سیاست پرولتاریا گردد. تشبث بائر برای یکسان وانمود کردن سیاست "تکامل تدریجی ملی "خود با سیاست "طبقه ی معاصر کارگر " [x]کوششی است در راه این که مبارزه ی طبقاتی کارگران را با مبارزه ی ملل تطبیق دهد.

مقدُرات جنبش ملی که از لحاظ ماهیت خود بورژوازی است طبیعتاً با سرنوشت بورژوازی بستگی دارد . فرونشستن قطعی جنبش ملی فقط در صورت سقوط بورژوازی امکان پذیر است . صلح کامل فقط در زمان سلطه ی سوسیالیسم میتواند بر قرار شود . ولی در حدود چهارچوب سرمایه داری هم میتوان مبارزه ی ملی را به حداقل رساند، ریشه ی آن را زد و آن را برای پرولتاریا به حداکثر بی ضرر نمود.

شاهدِ این نظریه مثالهائی است از سوئیس و آمریکا. برای این کار لازم است کشور را دموکراسی نمود و به ملتها امکان داد که به طور آزاد تکامل یابند.

۳
طرح مسئله

ملت حق دارد به طور آزاد سرنوشت خود را تعیین نماید .او حق دارد ترتیب زندگی خود را طبق دلخواه بدهد، البته بدون تجاوز به حقوق ملل دیگر. در این مورد جای بحث نیست.

حال ببینیم همانا چگونه باید ملت ترتیب زندگی خود را بدهد و تشکیلات آینده آن چه شکل هائی باید به خود بگیرد؛ اگر خواسته باشیم منافع اکثریت ملت و قبل از همه منافع پرولتاریا را مورد توجه قرار دهیم؟

ملت حق دارد به طور خود مختار متشکل شود، حتی حق جدا شدن هم دارد .ولی معنی این آن نیست که در هر شرایطی باید این طورعمل نماید و خود مختاری یا جدائی در همه جا و همیشه برای ملت یعنی برای اکثریت آن، یعنی برای قشرهای زحمتکش آن، مفید خواهد بود . فرض کنیم تاتارهای ماوراء قفقاز می توانند به عنوان یک ملت در مجلس محلی خود جمع شوند، به نفوذ بک ها و ملاهای خود تن بدهند، نظم قدیمی را بین خود احیاء نمایند، تصمیم بگیرند از

---

[x]رجوع شود به کتاب بائر ص ۱۶۶ـــ

دولت جدا شوند .طبق مفهوم ماده ی راجع به حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خویش، آنها کاملا حق دارند این کار را بکنند .ولی آیا این کار با منافع قشرهای زحمتکش ملت تاتار مطابقت خواهد کرد؟ آیا سوسیال دموکراسی میتواند با بی علاقگی به این امر بنگرد که چه گونه بک ها و ملاها توده ها را برای حل مسئله ی ملی به دنبال خود می کشانند؟ آیا نباید سوسیال دموکراسی در این کار دخالت کند و به طرز معینی در اداره ی ملت نفوذ نماید؟ آیا نباید برای حل این مسئله با نقشه ی صریحی که به حال توده های تاتار نافع تر از هر نقشه ی دیگری باشد وارد میدان گردد؟

و اما کدام تصمیم است که بیش از همه با منافع توده های زحمتکش وفق میدهد؟ خودمختاری، فدراسیون یا جدا شدن؟

تمام اینها مسائلی است که حل آنها منوط است به شرایط معین تاریخی که ملتِ فرض شده را احاطه مینماید.

علاوه بر این، شرایط هم مانند تمام چیزها تغییر میکند و تصمیمی که برای لحظه ی معینی صحیح است ممکن است برای لحظه ی دیگر به کلی غیر قابل قبول باشد.

در اواسط قرن نوزدهم مارکس طرفدار جدا شدن لهستان از روسیه بود و حق داشت، زیرا که آن وقت موضوع عبارت بود از رهائی یک مدنیت عالی تر از قید مدنیت پست تری که آن را منهدم مینمود .در آن موقع مسئله نه این که به شکل تئوری و آکادمیک بلکه در عمل و درون خودِ زندگی مطرح بود .....

در پایان قرن نوزدهم، دیگر مارکسیستهای لهستان با جدا شدن لهستان از روسیه مخالفت مینمایند، و آنها هم ذیحق اند ، چه در عرض پنجاه سال اخیر تغییرات عمیقی در جهت نزدیکی اقتصادی و فرهنگی روسیه و لهستان روی داد . بعلاوه در اثنای این مدت مسئله ی جدا شدن، از موضوع عمل به موضوع مباحثاتِ آکادمیک کشیده شد که آن هم شاید فقط موجب غَلیانِ افکار روشنفکران خارجی بود.

البته این موضوع امکان ظهور اوضاع و احوال معین داخلی و خارجی را که در اثر آن ممکن است مسئله ی جدا شدن لهستان مجدداً جزو مسائل روز قرار گیرد بر طرف نمی نماید.

از اینجا چنین بر می آید که حل مسئله ی ملی فقط با در نظر گرفتن شرایط تاریخی که در جریان تکامل خود باید مورد بررسی قرار گیرد ممکن می باشد.

شرایط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی که ملت مفروضی را احاطه میکند یگانه کلید حل این مسئله است که چگونه این و یا آن ملت باید زندگی خود را ترتیب بدهد و تشکیلات آینده آن چه شکل هائی باید به خود بگیرد .بدین ترتیب ممکن است که در مورد هر ملتی راه حل مخصوصی

برای این مسئله لازم آید. اگر طرح دیالکتیکی مسئله در جائی لازم باشد، همانا در این مورد یعنی در مسئله ی ملی است.

بنابراین ما باید بر ضد یک طریقه ی خیلی متداول و در عین حال خیلی عوامانه "حل " مسئله ی ملی که سرمنشأ خود را از بوند میگیرد به طور قطعی اظهار نظر نمائیم .سخن ما از شیوه ی سهلِ استناد به سوسیال دموکراسی اتریش و اسلاو جنوبی است، که گوئی دیگر مسئله ی ملی را حل کرده و سوسیال دموکراتهای روس باید به طور ساده این طریقه ی حل را از آنها اقتباس نمایند. در آن فرض شده است که آن چه مثلاً برای اتریش صحیح می باشد برای روسیه نیز صحیح است .در این مورد مهم ترین و قطعی ترین موضوع از نظر دور شده است و آن هم عبارت است از شرایط واقعی تاریخی در روسیه عموماً و در زندگی هر ملت جداگانه ی در حدود روسیه خصوصاً.

مثلاً اندکی به سخنان کاسوسکی W. Kossowski بوندیست معروف گوش و .فرادهید:

« وقتی که این مسئله (منظور مسئله ی ملی است .ی .استالین) از نظر اصولی در کنگره ی چهارم مورد بحث بود، پیشنهاد یکی از اعضای کنگره که حاوی روح تصمیم حزب سوسیال دموکرات اسلاو جنوبی بود موجب تحسین عموم گردید» .[xi]

در نتیجه آن خود مختاری ملی را "کنگره باتفاق آرا تصویب کرد ..."و همین و بس !نه تجزیه و تحلیلی از واقعیت روسیه و نه روشن ساختن شرایط زندگی یهودیها در روسیه؛ ابتدا طریقه ی حل را از حزب سوسیال دموکرات اسلاو جنوبی اقتباس کرده و سپس آن را "تأیید "و بالاخره "به اتفاق آرا تصویب نموده اند !"اینست طرزی که بوندیست ها مسئله ی ملی را در روسیه طرح و "حل مینمایند..."

و حال آن که اتریش و روسیه دارای شرایطی کاملا مختلف میباشند .و به همین علت است که سوسیال دموکراسی اتریش که برنامه ی ملی خود را در شهر بُرون ـ Brünn (۱۸۹۹) با روح تصمیم حزب سوسیال دموکرات اسلاو جنوبی (البته، با برخی اصلاحات جزئی) تصویب کرد، این مسئله را به هیچ وجه باصطلاح به شق روسی طرح نکرده و البته به شق روسی هم حل نمیکند.

قبل از همه طرح مسئله؛ به بینیم اشپرینگر و بائر تئوریسین های خود مختاریِ فرهنگیِ ملی اتریش، مفسّرین برنامه ی ملی بُرون و قطعنامه ی حزب سوسیال دموکرات اسلاو جنوبی مسئله را چگونه طرح مینمایند؟

[xi] رجوع شود به "مسایل ملیت "و . کاسوسکی ص ۱۶ ـ ۱۷ سال ۱۹۰۷ ـ

اشپرینگر میگوید:

« ما اینجا به این پرسش که آیا عموماً دولتی مرکب از ملیتها امکان پذیر است، و این که آیا خصوصاً ملیت های اتریش مجبور هستند یک واحد سیاسی تشکیل دهند؛ پاسخ نمیدهیم، این مسائل را ما حل شده میدانیم .برای کسی که با امکان و لزوم موضوع مزبور موافق نیست تفحص ما البته بی پایه خواهد بود .طرح ما حاکیست: ملتهای مورد بحث مجبورند موجودیت مشترکی داشته باشند، چه شکل های حقوقی به آنها امکان خواهد داد که به بهترین طرزی زندگی نمایند ؟ » (تکیه روی کلمات از اشپرینگر است)[xii]

بنا براین تمامیت دولتی اتریش به منزله ی نقطه مبدأ میباشد.

بائر نیز عیناً همین را میگوید:

«ما این فرضیه را مأخذ قرار میدهیم که ملتهای اتریش در همان اتحاد دولتی که اکنون در آن زندگی مینمایند، باقی خواهند ماند، و می پرسیم که آیا مناسبات ملل بین خودشان و مناسبات تمام آنها با دولت در چهارچوبه ی این اتحاد چگونه خواهد بود.»[xiii]

بازهم تمامیت اتریش مقدم بر همه چیز است.

آیا سوسیال دموکراسی روسیه میتواند موضوع را این طور مطرح نماید؟ نه، نمی تواند . نمی تواند چون که از همان ابتدا متکی به نظریه ی حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خویش میباشد که به حکم آن ملت حق جدا شدن دارد.

حتی بوندیست گلد بلاتGoldblatt در کنگره ی دوم سوسیال دموکراسی روسیه اعتراف کرد که سوسیال دموکراسی روسیه از نظریه ی حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خویش نمیتواند بگذرد.

اینک آن چه که گلد بلات در آن هنگام میگفت :

« بر ضد حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خویش هیچ گونه اعتراضی نمیتوان کرد در صورتی که ملتی برای استقلال خود مبارزه مینماید، نمیتوان با این عمل مخالفت کرد .اگر لهستان نخواهد به " نکاح قانونی "روسیه در آید بر مآنیست که او را ممانعت نمائیم».

همه اینها درست .اما نتیجه ای که از اینجا به دست می آید اینست که نقاط مبدأ سوسیال دموکراتهای اتریش و روسیه نه فقط با یک دیگر یکسان نمیباشند بلکه بر عکس درست نقطه ی

[xii] رجوع شود به " مسئله ملی "اشپراینگر ص ۱۴

[xiii] رجوع شود به " مسئله ملی و سوسیال دمکراسی ´تالیف بائر ص ۳۶

مقابل یک دیگرند .آیا پس از این ممکن است باره ی امکان اقتباس چیزی از برنامه ی ملی اتریشی ها صحبت کرد؟

و اما بعد .اتریشیها خیال دارند "آزادی ملیتها "را از طریق رفرمهای جزئی و با گامهای بطئی انجام دهند .آنها خود مختاری فرهنگی ملی را به منزله ی یک اقدام عملی پیشنهاد نموده و ابداً روی تغییرات اساسی و جنبش آزادی بخش دموکراتیک که در مد نظرشان نیست حساب نمی کنند، در صورتی که مارکسیستهای روسیه مسئله ی "آزادی ملیتها "را با تغییرات اساسی اجتماعی و جنبش آزادی بخش دموکراتیک مربوط مینمایند، چه، دلیلی ندارند روی اصلاحات حساب کنند .و این موضوع است که کار را از لحاظ سرنوشت احتمالی ملتها در روسیه اساساً تغییر میدهد.

بائر میگوید:

« بدیهی است، مشکل است تصور کرد که خود مختاری ملی در نتیجه ی یک تصمیم بزرگ و یک عمل متهورانه و قطعی به وجود آید .اتریش با یک سیر بطئی و دردناک و با مبارزه ی سخت که در اثر آن قانون گذاری و کشورداری در حالت فلج مزمن خواهند بود قدم بقدم به طرف خود مختاری ملی خواهد رفت .خیر، رژیمِ قضائیِ دولتیِ جدید به هیچ وجه از راه یک عمل بزرگ قانون گذاری به وجود نخواهد آمد، بله ایجاد آن به وسیله ی قوانین بیشمار جداگانه ای خواهد بود که برای بخشها و کمونهای جداگانه وضع میشود . »[xiv]

نیز همین را اشپرینگر میگوید .او مینویسد:

« من به خوبی میدانم که چنین مؤسساتی (ارگانهای خود مختاری ملی ی.استالین) طی یکسال و ده سال به وجود نمی آید .برایِ تجدیدِ تشکیلاتِ حکومت پروس به تنهائی زمانی ممتد لازم آمد ...پروس برای استقرار قطعیِ سازمانهای عمده ی اداری خود بیست سال وقت لازم داشت.

بدین سبب نباید تصور کنند که من نمیدانم برای اتریش چقدر وقت لازم و چه مشکلاتی در پیش است .[xv]

اینها همه کاملاً واضح است، اما آیا مارکسیستهای روس می توانند مسئله ی ملی را با " عملیات متهورانه و قطعی "مربوط نسازند؟ آیا می توانند به اصلاحات جزئی و "قوانین بیشمار جداگانه "به عنوان وسیله ی به دست آوردن "آزادی ملتها "امیدوار باشند؟ اگر نمی توانند و

[xiv] رجوع شود به " مسئله ی ملی و سوسیال دموکراسی " تالیف بائر ص ۴۲۲

[xv] رجوع شود به " مسئله ملی "اشیرینگر ص ۲۸۱ ۲۸۲

نباید این کار را بنمایند، آن وقت آیا از اینجا واضح نمیشود که شیوه ی مبارزه و دور نمای اتریشیها کاملا با روسها متفاوت است؟ با چنین وضعی چگونه ممکن است خود را به خود مختاری فرهنگی ملی یک طرفه و نیمه کارهی اتریشیها محدود کرد .از دوحال خارج نیست :یا این که طرفداران این اقتباس امیدوار به" عملیات متهورانه و قطعی "در روسیه نیستند، یا این که این امید را دارند ولی" نمیدانند چه میکنند ."

بالاخره، روسیه و اتریش در مقابل مسائل کاملا مختلف روز قرار گرفته اند و به همین جهت مجبورند شیوه های مختلفی برای حل مسئله ی ملی داشته باشند. اتریش در شرایط پارلمانتاریسم زندگی میکند، بدون پارلمان با شرایط کنونی، نشو و نما در آنجا غیر ممکن است . ولی چه بسا حیات پارلمانی و قانون گذاری اتریش به واسطه ی تصادمات شدیدِ احزاب ملی بکلی متوقف میگردد .بحران مزمن سیاسی که مدتها اتریش بدان مبتلا است ناشی از همین جا است . به همین ملاحظه است که در آنجا مسئله ی ملی محور زندگی سیاسی و مسئله ی حیاتی را تشکیل می دهد .به این جهت تعجب آور نیست که سیاسیون سوسیال دموکرات اتریش سعی میکنند به هر طریقی هست مسئله ی تصادمات ملی را قبل از همه حل و فصل نمایند، البته بر زمینه ی پارلمانتاریسم موجود یعنی به وسائل پارلمانی ...

درروسیه این طورنیست .در روسیه اولاً "شکرخدا را که پارلمان وجود (۶) ندارد ثانیاً و مهم تر از همه این که محور زندگی سیاسی روسیه مسئله ی ملی نبوده بلکه مسئله ی زمین است، به این جهت مقدرات مسئله ی روسیه و به همین ترتیب "آزادی "ملل در روسیه با حلّ مسئله ی زمین یعنی با از بین رفتن بقایای اصول سرواژ یعنی با دموکراسی کردن کشور مربوط میباشد .به همین دلیل است که در روسیه مسئله ی ملی مانند یک مسئله ی مستقل و قطعی خود نمائی نمی کند، بلکه قسمتی از مسئله ی عمومی و مهم تری است که مسئله ی آزادی کشور از قید اصول سرواژ میباشد.

اشپرینگر مینویسد:

« بی ثمری پارلمان اتریش فقط به این دلیل است که هر اصلاحی، در داخل احزاب ملی تضادهائی تولید مینماید که وحدت و یگانگی آنها را بهم میزند و بدین سبب است که رهبران احزاب از هر چیزی که بوی اصلاحات از آن می آید جداً اجتناب مینمایند .ترّقی اتریش به طور کلی فقط در صورتی ممکن است که به ملتها مواضع حقوقی لاینفکی داده شود .این عمل آنهارا

از لزوم نگهداریِ دسته های مبارز دائمی در پارلمان خلاص کرده به آنها امکان میدهد که به حل مسائل اقتصادی و اجتماعی بپردازند. » [xvi]

بائر نیز همین را میگوید:

« برای دولت مقدم بر همه چیز صلح ملی لازم است .دولت ابداً نمیتواند تحمل کند که قانون گذاری به خاطر موضوع کاملاً ابلهانه ی زبان، به خاطر مشاجره ی کوچکی که در فلان مرز ملی بین اشخاصِ تحریک شده به عمل می آید و به خاطر هر مکتب جدیدی عقیم بماند » [xvii]

همه ی اینها واضح است .ولی این هم کمتر واضح نیست که مسئله ی ملی در روسیه به کلی در زمینه ی دیگری قرار دارد .سرنوشت پیشرفت و ترّقی را در روسیه مسئله ی زمین حل میکند نه ملی .مسئله ی ملی تابع آنست.

پس طرح مسئله و دورنماها و شیوه های مبارزه و وظائف روز با یک دیگرمختلف اند .مگر روشن نیست که در چنین وضعیتی فقط اشخاصی که سروکارشان با کاغذ است و مسئله ی ملی را مستقل از زمان و مکان "حل میکنند "می توانند از اتریش سر مشق گرفته و به اقتباس برنامه، مشغول باشند؟

بار دیگر تکرار می کنیم شرایط واقعی تاریخی به منزله ی نقطه ی مبدأ وطرح دیالکتیکی مسئله به منزله ی یگانه طرح صحیح، اینست کلید حل مسئله ی ملی.

۴

خود مختاری فرهنگی ملی

فوقاً ما راجع به جنبه ی صوریِ برنامه ی ملی اتریش، باره ی اصول متدولوژیک که به حکم آن مارکسیستهای روس نمیتوانند صاف و ساده از سوسیال دموکراسی اتریش سرمشق گرفته و برنامه ی آن را، برنامه ی خود قرار دهند، صحبت کردیم.

اینک در ماهیت خود برنامه سخن بگوئیم .

بنابراین ببینیم برنامه ملی سوسیال دموکراتهای اتریش از چه قرار است؟

[xvi] رجوع شود به "مسئله ی ملی "اشیرینگر ص ۲۶

[xvii] رجوع شود به "مسئله ملی "بائر ص ۴۰۱ .

این برنامه در دو کلمه خلاصه میشود : خودمختاری فرهنگی ملی

.معنی این اولاً آنست که خود مختاری مثلاً به کشور چک یا لهستان که ساکنبن عمده ی آن چکها و لهستانیها هستند داده نشده بلکه عموماً به چکها و لهستانیها بدون توجه به سرزمین داده میشود و تفاوت نمیکند که آنها ساکن کدام محل اتریش باشند.

بدین جهت است که که این خود مختاری را ملی مینامند نه ارضی .معنیِ این ثانیاً آن است که یگان یگان چکها و لهستانیها، آلمانیها و غیره که در نقاط مختلفه ی اتریش پراکنده و آحاد جداگانه ی هستند، ملتهای کاملی را تشکیل داده و به عنوان ملت داخل در ترکیب دولت اتریش میگردند .در این صورت اتریش اتحادی از نواحی خودمختار نبوده بلکه اتحاد ملیتهای خود مختار است که بدون توجه به سرزمین متشکل شده اند .

معنی این ثالثاً آن است که مؤسسات عمومی ملی که بدین منظور میبایستی برای لهستانیها، چکها و سایرین ایجاد شود به مسائل "سیاسی "اشتغال نورزیده بلکه فقط به مسائل فرهنگی اشتغال خواهند ورزید .مسائلِ بخصوص سیاسی در پارلمان عمومی اتریش (رایشس راتس Reichrats) حل و فصل خواهد گردید.

بدین جهت است که به این خودمختاری نام فرهنگی هم اضافه شده و فرهنگی ملی نامیده میشود . و این هم متن برنامه ای است که از طرف سوسیال دموکراسی اتریش در سال ۱۸۹۹ در کنگره ی برُون (Brünn) تصویب شده است[xviii] .

در برنامه پس از تذکر راجع به این که "مشاجرت ملی در اتریش مانع پیشرفت سیاسی است "که، "حل قطعی مسئله ی ملی ...قبل از همه یک ضرورت فرهنگی دارد "که، "حل این مسئله فقط با وجود یک جامعه حقیقتاً دموکراتیک که بر اساس حق انتخابات همگانی، مستقیم و متساوی بنا شده باشد، امکان پذیر است "، این طور ادامه داده میشود :

« بقا و رشد خصوصیات ملی[xix] توده های اتریش فقط با وجود تساوی کاملِ حقوق و فقدان هرگونه ظلم و ستم امکان پذیر است . بدین سبب مقدّم بر همه بایستی سیستم مرکزیت بوروکراتیک دولتی و به همین طریق امتیازات فئودالی در اراضی جداگانه از بین برده شود.

[xviii] به این برنامه نمایندگان حزب سوسیال دمکرات اسلاو جنوبی نیز رای دادند رجوع شود به " مذاکرات در اطراف مسئله ی ملی در کنگره ی برو سال ۱۰۶ ص ۷۲

[xix] در ترجمه ی روسیم . پائین (رجوع شود به کتاب بائر ترجمه ی پائین) به جای " حصوصیات ملی " شخصیت های ملی " ترجمه شده . پائین اینجا را درست ترجمه نکرده است . در متن آلمانی کلمه ی " شخصیت " وجود ندارد. آن جا راجع به National eigenart یعنی راجع به خصوصیات گفته شده است که از لحاظ معنی خیلی فرق دارد .

با وجود این شرایط و فقط با وجود این شرایط است که در اتریش به جای نفاق ملی، نظم ملی می تواند مستقر شود، یعنی بر طبق اصول زیرین:

۱ - اتریش باید تغییر شکل دهد و به صورت دولتی در آید که عبارت باشد از اتفاق دموکراتیک ملیتها.

۲ - به جای سرزمینهائی که از قدیم متعلق به تاج و تخت بوده اند باید کئوپوراسیونهای خود مختاری که به ملیتها محدود گردیده اند، تشکیل گردد و در هر یک از آنها قانون گذاری و ادارهی امور در دست مجالس ملی باشد که بر اساس آرای عمومی، مستقیم و متساوی انتخاب شده باشند.

۳ - نواحی خود مختار یک ملت واحد با یک دیگر یک اتفاق واحد ملی، که امور ملی خود را کاملاً به طور مستقل حل میکنند، تشکیل میدهند.

۴ - حقوق اقلیتهای ملی به وسیله ی قانون مخصوصی که از . « طرف پارلمان امپراطوری وضع میشود، تأمین میگردد.

برنامه با دعوت تمام ملتهای اتریش به همبستگی خاتمه می یابد [xx].به سهولت مشهود میگردد که در این برنامه اثراتی از "نظریه ی منطقه ای "باقی مانده است. ولی به طور کلی این برنامه اِفاده ی موضوع خود مختاری ملی میباشد .بیهوده نیست که اشپرینگر که نخستین مبلغ خود مختاری فرهنگی ملی است گ برنامه را با وجد و شعف تلقی مینماید[xxi] .

بائر نیز همین عقیده را داشته و آن را "فتح تئوریک [xxii] خود مختاری ملی مینامد؛ فقط برای این که مطلب بهتر روشن شود پیشنهاد میکند که طرز اِفادهی ماده ی چهارم به شکل واضح تری تغییر یابد که مبین لزوم "متشکل کردن اقلیت ملی در هر ناحیه ی خود مختار به شکل یک کئوپوراسیونِ حقوقی عمومی برای اداره ی امور مدارس و سایر کارهای فرهنگی[xxiii] .

چنین است برنامه ی ملی سوسیال دموکراسی اتریش .

اینک پایه های علمی آن را بررسی نمائیم.

[xx] رجوع شود به : .. Verhandlungen des Gesamtparteitages ، در برون سال ۱۸۹۹

[xxi] رجوع شود به "موضوع ملی "اشپرینگر ص ۲۸۶

[xxii] رجوع شود به "مسئله ملی "ص ۵۴۹

[xxiii] رجوع شود به "مسئله ملی "ص ۵۵۵

به بینیم استدلال سوسیال دموکراسی اتریش باره ی خودمختاری فرهنگی ملی که این همه از آن دم میزند چیست .

به تئوریسینهای این مبحث یعنی اشپرینگر و بائر مراجعه نمائیم.

خودمختاری ملی از آن نظریهای که ملت را به منزله ی اتفاقی از افراد مستقل از سرزمین معین میداند ، مبدأ میگیرد .

بر طبق تئوری اشپرینگر :

« ملیت به هیچ وجه ارتباط اساسی با سرزمین ندارد . ملتها اتحادهای فردی خود مختار میباشند. »[xxi v]

« بائر نیز ملت را مانند یک « اشتراک فردی "تلقی مینماید که به آن سیادت تام در یک ناحیه ی معینی داده نشده است . »[xxv]

ولی افرادی که تشکیل ملت میدهند همواره به شکل توده ی متصل واحدی زندگی نمی کنند و اغلب به گروه هائی منقسم میشوند و با چنین حالتی در وجود دیگر ملل اجنبی نفوذ مینمایند . و این سرمایه داری است که آنها را به نواحی و شهرهای مختلف برای کسب معاش می راند. ولی این گروه ها ضمن وارد شدن به مناطق ملی اجنبی و تشکیل اقلیت ملی در آنجا از طرف اکثریت ملی محل از لحاظ زبان و بر قراری مدارس و غیره تحت فشار قرار میگیرند . تصادمات ملی از اینجا آغاز میگردد " . بیفایده بودنِ "خود مختاری منطقه ای از اینجا ناشی میشود .یگانه راه برون آمدن از چنین وضعیتی به عقیده ی اشپرینگر و بائر عبارت از این است که اقلیتهای ملیتِ معینی که در نقاط مختلفه ی مملکت پراکنده شده اند، در یک اتفاق عمومی ملی مرکب از تمام طبقات، متشکل شوند.

به عقیده ی آنها فقط چنین اتفاقی میتواند منافع فرهنگی اقلیتهای ملی را حفظ نماید، و فقط این اتفاق قادر است به اختلافات ملی پایان بخشد.

اشپرینگر میگوید:

« لازم است به ملیتها تشکیلات صحیح داد، آنها را از حقوق و وظایف بهره ور کرد[xxvi] ..." البته " ایجاد قانون آسان است ولی باید دید تأثیری را که از آن انتظار میرود خواهد بخشید یا نه؟ " ..."اگر میخواهند برای ملتها قانون ایجاد کنند لازم است قبل از همه خود ملتها

[xxiv] رجوع شود به " موضوع ملی "اشپرینگر ص ۱۲

[xxv] رجوع شود به " مسئله ملی " ص ۲۸۶

[xxvi] رجوع شود به " موصوع ملی " ص ۷۴

ایجادگردند (همانجا ص ۸ ـ ۱۸) "بدون متشکل کردن ملیتها ایجاد حقوق ملی و بر طرف ساختن مشاجرات ملی غیر ممکن است » . (همانجا ص ۸۹)

بائر نیز هنگامی که "متشکل کردن اقلیتها به صورت کئوپوراسیونِ حقوقِ عمومی بر اساس پرنسیب فردی "، [xxvii] را به منزله ی "مطالبه ی طبقه ی کارگر "مطرح مینماید،همین عقیده را دارد.

ولی چگونه باید ملیتها را متشکل نمود؟ چطور باید معین نمود که فردی به این و یا آن ملت تعلق دارد؟

اشپرینگر میگوید:

« این تعلق از روی تعرفههای ملی تعیین میشود .هر فردی که در ناحیه ای ساکن است باید تعلق خود را به یک ملت اعلام نماید » . [xxviii]

بائر میگوید :

« طبق پرنسیب فردی، فرض چنین است که ساکنین به ملیتها » "تقسیم خواهند گشت ...و این تقسیم بر اساس اعلام آزاد اشخاص بالغ به عمل خواهد آمد "و برای این منظور است که "باید دفترچه های ملی بر حسب محل سکونت تهیه گردد. »[xxix]

و سپس بائر میگوید:

« همه ی آلمانیهائی که در نواحی ملیِ همگون سکونت دارند و » سپس همه ی آلمانیهائی که در دفترچه های ملی بر حسب سکونت در نواحی مشترک ثبت شده اند تشکیل ملت آلمان را داده و شورای ملی را انتخاب مینمایند . »(همانجا ص ۲۷۵)

عیناً همین را هم باید باره ی چکها، لهستانیها و غیره گفت.

بنا بر عقیده ی اشپرینگر:

« شورای ملی عبارت از پارلمان فرهنگی ملی است که عهده دار برقراری اصول و تصویب هزینه ی لازم برای رسیدگی به امور مدارس ملی، ادبیات ملی، صنایع مستظرفه و علوم، برپا کردن آکادمی ها، موزه ها ، سالون های نقاشی، تئاتر و غیره میباشد . » [xxx]

چنین است تشکیلات ملت و مؤسسات مرکزی آن .

[xxvii] رجوع شود به "مسئله ملی "ص ۲۵۵

[xxviii] رجوع شود به "موضوع ملی "ص ۲۲۶

[xxix] رجوع شود به "مسئله ملی "ص ۲۶۸

[xxx] رجوع شود به "موضوع ملی "ص ۵۵۳.

بعقیده ی بائر:

« حزب سوسیال دموکرات اتریش، ضمن ایجاد یک چنین مؤسساتی، کوشش خواهد کرد " فرهنگ ملی را ...در دسترس تمام توده گذارده و با این یگانه وسیله ی ممکنه تمام اعضاء ملت را در یک فرهنگ مشترک ملّی بهم پیوند دهد. » [xxxi](تکیه روی کلمات از آن ماست)

ممکن است تصور کرد، که همه ی اینها فقط مربوط به اتریش است، ولی بائر با این موافق نیست .او جداً تأیید میکند که خود مختاری ملّی در کشورهای دیگری هم که مانند اتریش از چندین ملیت ترکیب شده اند حتمی است.

بعقیده ی بائر:

« در کشور ملیتها پرولتاریای تمام ملتها در مقابل سیاست ملی طبقات ثروتمند، که عبارت از سیاست بدست گرفتن قدرت است، تقاضای خود یعنی خود مختاری ملی را قرار میدهد . »

بعداً به طور نامحسوسی خود مختاری ملی را جایگزین حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خود نموده چنین ادامه میدهد:

« بدین ترتیب خود مختاری یعنی حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خود، ناگزیر برنامه ی مشروطیت پرولتاریای تمام ملت هائی خواهد بود که در کشور ملیتها سکونت دارند . »

ولی وی از این هم پا فراتر میگذارد و ایمان ژرف دارد بر این که:

« اتحادیه های ملی "مرکب از تمام طبقات که به توسط او و اشپرینگر "متشکل شده است "یک نمونه ی ابتدائی جامعه ی آینده سوسیالیستی خواهند بود، چه او می پندارد که "رژیم اجتماعی سوسیالیستی ...بشریت را به جامعه هائی که حدود آنها از روی ملیت تعیین شده است تجزیه خواهد کرد"، که در زمان سوسیالیسم "بشریت به جامعه های ملی خود مختار گروه بندی خواهد شد"، که بدین طریق، جامعه ی سوسیالیستی بدون شک به صورت یک تابلوی رنگارنگی از اتحادهای انفرادی ملی و کئوپوراسیونهای محلی عرضِ وجود خواهد نمود"، که بالنتیجه "پرنسیب سوسیالیستی ملیت یک سنتز عالی پرنسیپ ملی و خود مختاری ملی میباشد " . »

تصور میرود کا فی با شد ...

چنین است استدلال خود مختاری فرهنگی ملی در تألیفات بائر و اشپرینگر .

چیزی که قبل از همه جلب نظر می نماید تبدیل نا مفهوم و بدون دلیل حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خود به خود مختاری ملی میباشد . از دو حال خارج نیست؛ یا بائر نفهمیده

[xxxi] رجوع شود به "مسئله ملی "ص ۵۵۳

است حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خود چیست، یا این که فهمیده است ولی به یک علتی عمداً آن را محدود مینماید .زیرا شکی نیست که:

الف) در خود مختاری فرهنگی ملی تمامیت کشور ملیتها فرض است، در صورتی که حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خود از قالب چنین تمامیتی خارج میگردد.

ب) حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خود، ملت را از حقوق تام و تمام برخوردار میکند در صورتی که خود مختاری ملی فقط حقوق "فرهنگی "به او میدهد .این د لیل اول.

در ثانی کاملاً امکان دارد که در آینده اوضاع و احوال داخلی و خارجی طوری جور آیند که در اثر آن یکی از ملیتها مصمم شود از جرگه ی کشور ملیتها خارج گردد، مانند اتریش که در آنجا سوسیال دموکراتهای روتنی ضمن کنگره ی حزبی بُرون اظهار کردند، حاضرند "دو قسمت " ملت خود را در یک واحد کل متحد نمایند . [xxxii] در این صورت خود مختاری ملی "که برای پرولتاریای تمام ملتها ناگزیر است "چه میشود؟ این چه طرز حل مسئله است که ملتها را به طور مکانیکی و تحت منگنه در بستر پروکروست (۷) تمامیت کشور می گنجاند؟

از این گذشته خود مختاری ملی با سراپای سیر تکامل متضاد است .شعار آن تشکیل ملیتها است، ولی اگر خود زندگی، اگر تکامل اقتصادی، گروه هائی را یک جا از بین آنها جدا نموده و در نواحی مختلف پراکنده سازد آیا بهم پیوستن آنها به طور مصنوعی امکان پذیر است؟ شکی نیست که در نخستین مراحل سرمایه داری، ملل بهم می پیوندند . ولی در این هم شکی نیست که در عالی ترین مراحل سرمایه داری، سیر تفرقه ی ملل، سیر جدا شدن گروههای بسیاری از بین ملل که ابتدا پی کسب معاش میروند و بعداً به کلی به نواحی دیگر مملکت تغییر مسکن میدهند، شروع می گردد؛ ضمناً آنهائی که تغییر مسکن میدهند روابط قدیمی خود را از دست داده در محلهای تازه ارتباطات جدیدی به دست می آورند و از نسلی به نسل دیگر عادات و سلیقه های تازهای کسب نموده و شاید دارای زبان تازه نیز می گردند .سئوال میشود؛ آیا ممکن است این دستجات مجزا از یک دیگر را در یک واحد اتحاد ملی بهم پیوست؟ کجا است آن حلقه های اعجاز کننده که به کمک آنها میتوان متحد نشدنی را متحد نمود؟ مثلاً آیا ممکن است آلمانیهای کشورهای کرانه ی بالتیک را با آلمانیهای آن ور قفقاز "به شکل یک ملت پیوند داد "؟ پس اگر اینها غیر قابل تصور و امکان است در این صورت چه فرقی بین خود مختاری ملی و فرضیه ی تخیلی (اوتوپی) ناسیونالیستهای قدیمی که می کوشیدند چرخ تاریخ را به عقب بر گردانند وجود دارد؟

[xxxii] رجوع شود به " مذاکرات در اطراف مسئله در کنگره حزبی برون " ص ۴۸

باری وحدت ملی نه فقط در نتیجه ی تغییر مسکن فرو میریزد بلکه به واسطه ی حدت مبارزه ی طبقاتی از داخل نیز از هم می پاشد .در نخستین مراحل سرمایه داری هنوز می توان از "اشتراک فرهنگی "پرولتاریا و بورژوازی سخن راند، ولی با پیشرفت صنایع سنگین و شدت مبارزه ی طبقاتی، این "اشتراک "رو بزوال می گذارد .مادام که کارفرمایان و کارگران یک ملت واحد، دیگر نتوانند منویات یک دیگر را درک نمایند از "اشتراک فرهنگی" ملت نمی توان به طور جدی سخن راند .از کدام "اشتراک سرنوشت "میتوان بحث کرد هنگامی که بورژوازی تشنه ی جنگ است و پرولتاریا اعلام "جنگ به جنگ"می نماید؟ آیا ممکن است از چنین عناصرمتضادی یک اتفاق واحد مرکب از تمام طبقات تشکیل داد؟ آیا پس از این می توان باره ی "پیوند تمامی اعضای ملت در یک اشتراک فرهنگی ملی "[xxxiii] سخن راند؟ آیا از این چنین نتیجه نمی شود که خود مختاری ملی با تمام جریان مبارزه ی طبقاتی تضاد دارد؟

ولی یک لحظه فرض کنیم که شعار " :تشکیل ملت بده "!شعار اجرا شدنی است . باز عمل اعضای پارلمان بورژوازی ملیتها که سعی می کنند ملت "تشکیل بدهند " تا آراء اضافی به دست بیاورند تا اندازهای قابل درک است. ولی سوسیال دموکراتها از چه موقعی به تشکیل ملتها، "متشکل کردن ملتها" و"ایجاد "ملتها مشغول شده اند؟

اینها چگونه سوسیال دموکرات هائی هستند که در دوره ای که مبارزه ی طبقات با شدیدترین وجهی به وخامت می گراید اتحاد های ملی مرکب از تمام طبقات تشکیل میدهند؟ تا به حال سوسیال دموکراسی اتریش مانند همه ی سوسیال دموکراتها تنها یک وظیفه داشت که عبارت از متشکل کردن پرولتاریا بود . ولی از قرار معلوم این وظیفه "ور افتا ده است ". حالا اشپرینگر و بائر وظیفه ی "تازه "و جالب توجه تری پیش میکشند که عبارت از "ایجاد " و "تشکیل "ملت است.

آری، این حکم منطق است که هر کس که خود مختاری ملی را پذیرفته است باید این وظیفه ی "تازه "رآنیز بپذیرد ولی این پذیرش به معنی فرود آمدن از موضع طبقاتی و قدم نهادن در راه ناسیونالیسم است.

خود مختاری فرهنگی ملی اشپرینگر و بائر شکل نازک کاری شده ی ناسیونا لیسم است.

این که برنامه ی ملی سوسیال دموکراتهای اتریش موظف میکند که، مواظب "بقاء و رشدخصوصیات ملی توده ها "باشند نیز به هیچ وجه تصادفی نیست .درست فکر کنید:

[xxxiii] رجوع شود به "مسئله ملی "بوئر ص ۵۵۳

"بقاء "و رشد "خصوصیات ملی " تاتارهای آن ور قفقاز مانند خود آزاری هنگام "شاخ سین واخ سین! ("شاه حسین وا حسین) و "توسعه"ی این قبیل "خصوصیات ملی "گرجیها مانند "حق انتقا م" !......

جای چنین ماده ای در یک برنامه ی بورژوا ناسیونالیستی صِرف است و اگر این ماده در برنامه ی سو سیال دموکراتهای اتریش گنجیده است، به این علت است که خود مختاری ملی، چنین موادی را تحمل میکند و با آن تضادی ندارد.

ولی مادامی که خود مختاری ملی برای جامعه ی فعلی برازنده نباشد برای جامعه ی آینده یعنی سوسیالیستی به مراتب نا برازنده تر خواهد بود.

پیش گوئی بائر را باره ی "تجزیه ی بشریت به جامعه هائی که حدود آنها از روی ملیت تعیین شده است "[xxxiv] تمامی جریان تکامل بشریت را رد می نماید .حّد فاصله ای ملی مستحکم نمیشود، بلکه از هم می پاشد و فرو میریزد .مارکس از همان سالهای ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ می گفت که:

« " تجزیه ی ملی و اختلاف منافع خلقهای مختلف از همین حالا به طور روز افزونی محو میشود ".و "تسلط پرولتاریا این محو شدن آنها را بیش از پیش تسریع خواهد کرد . " (۸)

تکامل بعدی بشریت که ترقی عظیم تولید سرمایه داری و جا بجا شدن ملیتها و جمع شدن افراد در سرزمینهای وسیع تری را با خود آورد به طور قطعی فکر مارکس را تأیید میکند.

این که بائر میخواهد جامعه ی سوسیالیستی را به شکل "تابلوی رنگارنگی از اتحادهای انفرادی ملی و کئوپوراسیونهای محلی "جلوه دهد، تشبث خائنانه ایست برای این که به جای جهان بینی مارکسیستیِ سوسیالیسم، جهان بینی اصلاح شده ی باکونین را بنشاند .تاریخ سوسیالیسم نشان میدهد که هر گونه کوششی از این قبیل، عناصر یک ورشکستگی حتمی را در بر دارد.

ما دیگر باره ی آن "اصل سوسیالیستی ملیتها "که بائر از آن تحسینها میکند و به عقیده ی ما "پرنسیپ ملیت "بورژوازی را جای گزین پرنسیپ مبارزه ی طبقاتی سوسیالیستی می نماید صحبتی نمی کنیم .اگر خود مختاری ملی از چنین پرنسیپ مشکوکی منشأ میگیرد، آن وقت باید تصدیق کرد که این پرنسیپ برای جنبش کارگری فقط زیان آور است.

[xxxiv] رجوع شود به ابتدای این فصل

راست است که این ناسیونالیسم آن قدرها نمایان نیست و به طور ماهرانهای زیر جملات سوسیالیستی مستور شده است، ولی همین خود زیان آن را برای پرولتاریا به مراتب بیشتر میکند. بر ناسیونالیسم علنی همیشه میتوان فائق آمد، تشخیص آن مشکل نیست، ولی با ناسیونالیسمی که بر روی خود نقاب کشیده و زیر نقاب خود، شناخته نمیشود مبارزه به مراتب مشکل تر است زیرا در زیر زرهی سوسیالیسم که خود را بدان پوشانده است کمتر آسیب می پذیرد و بیشتر دوام میکند . وجود آن در میان کارگران، محیط را مسموم و افکار زیان بخش عدم اعتماد متقابل و حس جدائی را در کارگران ملیتهای مختلف ترویج مینماید.

ولی زیان خود مختاری ملی به همین جا پایان نمی پذیرد .خود مختاری ملی نه فقط زمینه را برای جدائی ملل آماده می نماید بلکه برای پراکندن جنبش واحد کارگری نیز زمینه را مهیا می سازد .اندیشه ی خود مختاری ملی برای انشعاب حزب واحد کارگری به احزاب جداگانه که بر حسب ملیتها تشکیل شده باشند، مقدمات پسیکولوژیک ایجاد مینماید .پس از حزب، اتحادیه ها قطعه قطعه شده و جدائی کامل حاصل میشود .بدین ترتیب جنبش واحد طبقاتی به جویبارهای جداگانه ی ملی منقسم می گردد.

اتریش که مهد "خود مختاری ملی "می باشد اسف انگیزترین مثالها را باره ی این پدیده به ما میدهد .حزب سوسیال دموکراسی اتریش که زمانی متحد بود از همان سال ۱۸۹۷ (کنگره ی حزبی ویمبرگ) شروع به تقسیم به احزاب مختلف نمود .پس از کنگره ی حزبی برُون (۱۸۹۹) که در آن خود مختاری ملی به تصویب رسید تفرقه به طور روزافزونی رو به شدت نهاد. بالاخره کار به جائی رسید که اکنون عوض یک حزب واحد بین المللی شش حزب ملی موجود است که از بین آنها حزب سوسیال دموکرات چک با حزب سوسیال دموکرات آلمان حتی سرو کار نمیخواهد داشته باشد.

و اما اتحادیه های کارگری هم با احزاب مربوط هستند .در اتریش چه در احزاب و چه در اتحادیه های کارگری، کار عمده به عهده ی همان کارگران سوسیال دموکرات می با شد . بدین جهت این خطر وجود داشت که تجزیه طلبی در حزب به تجزیه طلبی در اتحادیه ها منجر گردد و اتحادیه ها نیز قطعه قطعه شوند .همان طور هم شد؛ اتحادیه ها نیز بر حسب ملیتها منقسم گردیدند .حالا اغلب حتی کار به جائی می رسد که کارگران چک اعتصاب کارگران آلمآنی را شکسته و یا این که در انتخابات شهرداری به اتفا ق بورژوازی چک بر ضد کارگران آلمآنی عمل می نمایند.

از اینجا معلوم میشود که خود مختاری فرهنگی ملی، مسئله ی ملی را حل نمیکند و علاوه بر آن آن را شدید و غامض نموده، برای اختلال در وحد ت جنبش کارگری، برای جدائی کارگران بر حسب ملیتها، برای تشدید اصطکاک ما بین آنها زمینه ی مساعدی را ایجاد مینماید.

چنین است محصول خود مختاری ملی.

۵

بوند

ناسیونالیسم و تجزیه طلبی آن

فوقاً متذکر شدیم، بائر که خود مختاری ملی را برای چکها، لهستانیها و سایرین ضروری میداند، معهذا با چنین خود مختاری، برای یهودیها اظهار مخالفت می نماید . بائر در مقابل این سئوال که " آیا طبقه ی کارگر باید برای توده ی یهود تقاضای خود مختاری نماید؟ "جواب میدهد که "خود مختاری ملی نمی تواند مورد تقاضای کارگران یهود قرار گیرد " [xxxv] علت این امر، به عقیده ی بائر، آن است که "جامعه ی سرمایه داری نمیگذارد آنها (یهودیها، ی.استا لین) به مثابه ی یک ملت باقی بمانند[xxxvi] .

خلاصه : ملت یهود موجودیت خود را خاتمه میدهد. بنابراین کسی باقی نمیماند که خود مختاری برای وی تقاضا شود . یهودیها در ملیتهای دیگر حل میگردند.

این نظریه نسبت به سرنوشت یهودیها، به عنوان یک ملت، تازگی ندارد. این نظر را مارکس در همان سالهای ۱۸۴۰ ۱۸۵۰ اظهار (۹) کرده بود [xxxvii] و منظورش به طور عمده یهودیهای آلمان بود .کائوتسکی این نظر را در سال ۱۹۰۳ [xxxviii] باره ی یهودیهای روسیه تکرار کرد . اکنون بائر آن را راجع به یهودیهای اطریش تکرار می نماید، منتهی با این فرق که موجودیت کنونی ملت یهود مورد انکار وی نبوده بلکه موجودیت آینده ی آن مورد انکار است.

[xxxv] رجوع شود به "مسئله ملی "ص ۳۸۱ و ۳۹۶

[xxxvi] همانجا ص ۳۸۹

[xxxvii] رجوع شود یه کتاب وی "در باره مسئله یهود "سال ۱۹۰۶

[xxxviii] رجوع شود به کتاب وی "قتل عام کی شینیف و مسئله ی یهود "سال ۱۹۰۳

بائر امکان ناپذیر بودن بقای یهودیها را به مثابه ی یک ملت چنین توضیح میدهد که "یهودی"ها یک منطقه ی معین و محدود برای سکونت و عمران ندارند[xxxix] این توضیح اساساً صحیح است ، ولی مبین تمام حقیقت نیست. قبل از همه ملت را باید در این جستجو کرد که در بین یهودیها قشر وسیع و پا برجائی که وابسته به زمین باشد، قشری که طبیعتاً ملت رآنه تنها به شکل استخوان بندی بلکه به شکل بازار "ملی "مستحکم میکند وجود ندارد .از بین پنج تا شش میلیون یهودی روسی فقط سه تا چهار درصد آنها به طور مستقیم و غیر مستقیم با زراعت مربوط هستند و بقیه ی نود و شش در صد آنها در تجارت، صنایع و در ادارات شهری به کار مشغول بوده و به طور کلی در شهرها سکونت دارند، در روسیه پراکنده اند و در هیچ یک از شهرستانها اکثریتی را تشکیل نمیدهند.

بدین طریق، یهودیها که در مناطق ملیتهای دیگر به شکل اقلیتهای ملی پراکنده شده اند به طور عمده به عنوان صاحبان صنایع، تجار و شاغلین آزاد به ملل "اجنبی "خدمت می نمایند و بالطبع از حیث زبان و غیره با "ملل اجنبی" جور می شوند . همه ی اینها درعین وابستگی به اختلاط روز افزون ملیتها که مختص اشکال تکامل یافته ی سرمایه داری می باشد، باعث حل شدن یهودیها بین سایر ملل می گردد .از بین بردن "حدود منطقه ی سکونت "فقط می تواند این عمل حل شدن را تسریع نماید . از این نقطه نظر مسئله ی خود مختاری ملی برای یهودیان روس اندکی جنبه ی شگفت آور به خود می گیرد زیرا که خود مختاری را برای ملتی پیشنهاد میکنند که آینده ی آن انکار میشود و موجودیت فعلی آن را هم باید ثابت نمود!

با وجود این بوند این موضع شگفت آور و سست بنیان را برای خود انتخاب کرده و در ششمین کنگره ی خود در (سال ۱۹۰۵) " برنامه ی ملی "را بر طبق روح خود مختاری ملی تصویب نمود.

دو کیفیت ، بوند را بچنین اقدا می واداشت.

کیفیت اول وجود بوند به منزله ی یک سازمان سوسیال دموکرات کارگری یهودیها و فقط یهودیها بود .پیش از سال ۱۸۹۷ هم گروههای سوسیال دموکرات که در میان کارگران یهودی کار میکردند ایجاد "سازمان مخصوص کارگری یهود "[xl] را هدف قرار داده بودند .آنها در سال ۱۸۹۷ بهم پیوستند و چنین سازمانی را هم به شکل بوند ایجاد کردند .این امر در آن زمانی بود که سوسیال دموکراسی روسیه در حقیقت هنوز به صورت یک سازمان واحد وجود نداشت .از آن

[xxxix] رجوع شود به " مسئله ملی " ص ۳۸۸

[xl] رجوع شود به " تشکل های جنبش ملی " و غیره به تصحیح کاستیلیانسکی ص ۷۷۲

زمان بوند پی در پی در رشد و توسعه بود و روز بروز در زمینه ی روزهای تیره ی سوسیال دموکراسی روسیه برجسته تر نمایان میگردید ...بالاخره سالهای ۱۹۰۰ ۱۹۱۰ فرا میرسد، جنبش توده ای کارگری آغاز میشود .سوسیال دموکراسی لهستان رشد کرده و کارگران یهودی را به مبارزه ی جمعی می کشاند .سوسیال دموکراسی روسیه رشد نموده و کارگران "طرفدار بوند " را به طرف خود جلب می نماید .چهارچوب های ملی بوند که فاقد پایه ی ارضی بود دیگر تنگ میشود .در مقابل بوند، این مسئله قرار میگیرد :یا در موج عمومی بین المللی حل شود، یا این که از موجودیت مستقل خود به عنوان یک سازمان فاقد سرزمین دفاع نماید .بوند طریقه ی اخیر را انتخا ب میکند.

بدین ترتیب "تئوری "بوند، بوندی که به منزله ی "نماینده ی منحصر به فرد پرولتاریای یهود "به وجود می آ ید.

و اما مستدل ساختن این "تئوری "عجیب به طریق "ساده "غیر ممکن بود.

می بایست یک پایه ی "اصولی "یک استدلال "اصولی "برای آن پیدا کرد. خود مختاری ملی به عنوان چنین پایه ای به کار آمد .لذا بوند به آن توسل جست و آن را از سوسیال دموکراسی اطریش اقتباس کرد .اگر اطریشیها هم دارای چنین برنامه ای نمی بودند بوند برای آن که "از لحاظ اصولی "موجودیت مستقل خود را مستدل سازد آن را اختراع می کرد .بدین طریق پس از کوششهای خا ئفانه ای که در سال ۱۹۰۱ (در کنگره ی چهارم) به عمل آمد، بوند در سال ۱۹۰۵ (در کنگره ی ششم) به طور قطع "برنامه ی ملی "را تصویب می نماید.

کیفیت دوم وضع خاص یهودیها است که به شکل اقلیتهای جدا جدا و مجزای ملی در داخل مناطقی که اکثریت قاطع آن از ملیتهای دیگر است وجود دارند .قبلاً گفتیم که چنین وضیعتی موجودیت یهودیها را به منزله ی یک ملت سست بنیان میکند و آنها را در مجرای حل شدن با دیگران می اندازد . ولی این یک جریان عینی (ابژکتیو) است .و اما از نظر صوری (سوبژکتیو) ، این جریان در فکر یهودیها تولید وا کنش نموده، سبب میشود که برای حقوق اقلیت ملی، تضمین بخواهند؛ تضمینی که مانع از حل شدن آنها گردد . بوند که از قابلیت حیات "ملیت "یهود دم میزد، نمی توانست بر نقطه نظر "تضمین" قرار نگیرد . وپس از قرار گرفتن در چنین موضعی هم نمی توانست خود مختاری ملی را نپذیرد .زیرا اگر بنا بود بوند به نوعی از خود مختاری متوسل شود فقط خود مختاری ملی، یعنی خود مختاری فرهنگی ملی بود؛ خود مختاری منطقه ای و سیاسی یهودیها که یک سرزمین مطلق و معینی نداشتند حتی مورد بحث هم نمی توانست قرار گیرد.

جالب توجه است که بوند از همان ابتدا جنبه ی خود مختاری ملی را به منزله ی تضمین حقوق اقلیت ملی، به عنوان تضمین "نشو و نمای آزاد "ملل خاطر نشان میکرد .این موضوع هم تصادفی نیست که گلد بلات نماینده ی بوند در دومین کنگره ی سوسیال دموکراسی روسیه تصریح کرد که خود مختاری ملی به منزله ی "مؤسساتی است که برای آنها (برای ملت ها ی . استا لین) آزادی کامل نشو و نمای فرهنگی را تأمین می نماید ". [xli] طرفداران افکار بوند هم با چنین پیشنهادی وارد چهارمین فراکسیون سوسیال دموکرات دوما شدند ... بدین ترتیب بود که بوند در موضع شگفت خود مختاری ملی یهودیها قرار گرفت .

ما در بالا به طورکلی خود مختاری ملی را تجزیه کردیم .این تجزیه نشان داد که خود مختاری ملی به ناسیونالیسم منجر میشود .ذیلاً خواهیم دید که بوند هم به همین عاقبت رسید . ولی علاوه بر آن بوند خود مختاری ملی را از جنبه ی مخصوص هم بررسی میکند و آن جنبه ی تضمین حقوق اقلیتهای ملی است. حال مسئله را از همین جنبه ی مخصوص مورد مطالعه قرار میدهیم.این موضوع بخصوص از این جهت ضرورت دارد که برای سوسیال دموکراسی مسئله ی اقلیتهای ملی است که حائز نهایت اهمیت میباشد نه فقط مسئله ی یهودیها.

و اما باره ی "مؤ سسات تضمین کننده"، "آزادی کامل نشو و نمای فرهنگی "ملل .(تکیه روی کلمات از آن ما است ، ی .استا لین)

اینها چه "مؤسسا ت تضمین کننده "و غیره هستند ؟

این قبل از همه "شورای ملی "اشپرینگر و بوئر یعنی چیزیست شبیه به مجلس محلی مأمور کارهای فرهنگی.

ولی آیا این مؤسسات میتوانند "آزادی کا مل نشو و نمای فرهنگی ملتها را "تأمین نمایند ؟ آیا این نوع از مجالس مأمور کارهای فرهنگی میتوانند به ملتها در مقا بل فشار ناسیونالیستی تضمین دهند ؟

بوند جوا ب مثبت میدهد .

ولی تاریخ بر خلا ف آن حکم میکند.

در لهستان روسیه وقتی مجلس ملی که یک مجلس سیاسی بود وجود داشت و این مجلس البته برای تضمین آزادیِ "نشو و نمای فرهنگی "لهستانیها کوشش میکرد، ولی نه فقط در این کار موفق نشد بلکه برعکس خود در مبارزه ی نا مساوی با شرایط سیاسی عمومی در روسیه از پای در آمد.

[xli] رجوع شود به " صورت جلسه کنگره ی دوم " صفحه ۱۷۶

در فنلاند، مدتهاست مجلس محلی وجود دارد که این مجلس نیز کوشش میکند ملیت فین را از "سوء قصد "محا فظت نماید، ولی این که در این جهت چه موفقیتهای بزرگی به دست می آید، موضوعی است که همه می بینند.

البته مجلس با مجلس فرق دارد، و با مجلس فنلاند که از اصول دموکراتیک تشکیل شده است کار را یکسره کردن مشکل تر است تا با مجلس اشرافی لهستان . ولی در هر صورت عامل مؤثر مجلس نیست بلکه نظامات عمومی روسیه است .اگر اکنون هم در روسیه یک چنین نظامات سیاسی و اجتمائی خشن آسیائی، نظیر آن چه که سابقاً در سالهای انحلال مجلس لهستان وجود داشت، موجود میبود؛ کار مجلس فنلاند از آن هم به مراتب بد تر میشد .علاوه بر آن سیاست " سوء قصد "علیه فنلاند توسعه می یابد و نمی توان گفت که شکستی به آن وارد می آ ید. . .

هر آینه کار مؤسسات قدیمی که در اثر عوامل تاریخی ترکیب یافته اند، یعنی کار مجلس های سیاسی، بدین منوال بگذ رد، آن وقت مؤسسات جوان، آن هم به این ضعیفی مانند مؤسسات "فرهنگی "به طریق اولی نمی توانند نشو و نمای آزاد ملل را تضمین نمایند.

واضح است که کار به مؤسسات مربوط نبوده، بلکه به نظامات عمومی کشور مربوط است .در کشور اصول دموکراسی وجود ندارد، بنا براین تضمینی هم برای "آزادی کا مل نشو و نمای فرهنگی "ملیتها موجود نیست .با اطمینان می توان گفت هر قدر کشور دموکراسی تر باشد همان قدر "سوء قصد "نسبت به آزادی ملیتها کمتر و همان قدر تضمین علیه "سوء قصد "بیشتر میباشد.

روسیه یک کشور آسیائی است و بدین سبب سیاست "سوء قصد "اغلب در آنجا خشن ترین اشکال، یعنی شکل تالان و چپاول را به خود میگیرد. احتیاجی به گفتن نیست که "تضمینات "در روسیه به حداقل تنزل داده شده است.

آلمان دیگر یک کشور اروپائی است که دارای کم و بیش آزادی سیاسی میباشد .تعجب آور نیست که سیاست "سوء قصد "هیچ گاه در آنجا شکل تالان و غارت به خود نمی گیرد.

در فرانسه البته "تضمینات "به مراتب بیشتر است زیرا فرانسه دموکراسی تر از آلمان است.

از سوئیس دیگر سخن نمی گوئیم زیرا در آنجا در سایه ی اصول عالی دموکراتیک، اگر چه بورژوازی است، ملیتها آزادانه زندگی می نمایند و تفاوتی نمیکند در اقلیت یا اکثریت باشند.

بدین ترتیب بوند با تصدیق این که "مؤسسات "به خودی خود می توانند نشو و نمای کامل فرهنگی ملیتها را تضمین نمایند راه غلطی را می پیماید.

ممکن است این طور بگویند که بوند خودش شرائط مقدماتی "ایجاد مؤسسات "و تضمین آزادی را، دموکراسی شدن روسیه میداند . ولی این صحیح نیست . از"گزارش باره ی کنفرانس

هشتم بوند "دیده میشود که بوند خیال دارد "مؤسسات "را بر اساس نظامات کنونی روسیه و از طریق "اصلاح "جامعه ی (کمون) یهود تحصیل نماید.

یکی از لیدرهای بوند در این کنفرانس میگفت:

"کمون میتواند هسته ی خود مختاری فرهنگی ملی آینده بشود .خود مختاری فرهنگی ملی شکلی است که اجازه میدهد ملت خود امور خود را انجا م دهد، شکلی است که احتیاجات ملی را برآورده میکند .درون این شکل یعنی کمون همان مضمون نهفته است .اینها حلقه های یک زنجیر و مراحل یک تکامل تدریجی میباشد ". [xlii]

کنفرانس با اتخاذ این نظریه تصمیم گرفت که باید "برای اصلاح کمون یهود و تبدیل آن از طریق قانون گذاری به یک مؤسسه ی عُرفی که بر اصول دموکراتیک تشکیل شده باشد مبارزه کرد (تکیه روی کلمات از آن ماست، ی .استا لین)

واضح است که این شرائط و تضمینات از نظر بوند عبارتست از "مؤسسه ی عُرفی" آتی یهودیان که باید از طریق " اصلاح کمون یهود "و باصطلاح از طریق قانون گذاری یعنی از طریق دوما بدست آید، نه دموکراسی شدن روسیه.

ولی ما قبلاً دیدیم که "مؤسسات "بخودی خود، بدون بسط نظم دموکراتیک در سرا سر کشور، نمی توانند "تضميناتی "بدهند.

حال ببینیم در رژیم دموکراتیک آینده چطور خواهد شد؟ آیا در رژیم دموکراتیک "مؤسسات فرهنگی تضمین کننده "مخصوص و غیره مورد احتیاج خواهد بود یا نه ؟ مثلاً در این قسمت آیا کار در سوئیس دموکراتیک بر چه منوال است؟ آیا در آنجا مؤسسات فرهنگی مخصوص شبیه به "شورای ملی" اشپرینگر موجود است یا نه ؟ خیر، چنین چیزهائی در آنجا وجود ندارد . آیا با این ترتیب منافع فرهنگیِ مثلاً ایتالیائی ها که در آنجا اقلیت را تشکیل میدهند لطمه وارد نمی آید؛ خیر، چنین چیزی شنیده نمیشود .علت آن هم مفهوم است زیرا که :دموکراسی در سوئیس وجود هرگونه "مؤسسات "فرهنگی مخصوص را که به اصطلاح " تضمین کننده "و غیره باشند زائد می شمارد.

بدین ترتیب وضع مؤسسات خود مختاری فرهنگی ملی از این قرار است که د ر زمان حال ناتوان و در آینده زائد می باشد.

[xlii] رجوع شود به " گزارش کنفرانس هشتم بوند " سال ۱۹۱۱ ص ۶۲

ولی ضرر خود مختاری ملی از آن هم بیشتر میشود؛ هرگاه آن را به "ملتی "که موجودیت و آتیه ی آن مشکوک به نظر می آید، تحمیل کنند .در چنین مواردی طرفداران خود مختاری ملی مجبور میشوند تمام خصوصیات "ملت" یعنی نه تنها خصوصیات مفید بلکه مضّر آن را هم حفظ و نگاهداری کنند .تا این که "ملت "را از حل شدن "نجات داده "و آن را "حفظ نمایند."

بوند ناگزیر بود به این راه خطرناک قدم گذارد و در حقیقت هم گذارد . نظر ما در اینجا به تصمیمات مشهور کنفرانسهای اخیر بوند راجع به "شنبه "و زبان مخلوط یهود "ژارگون" است.

سوسیال دموکراسی کوشش میکند حق تکلم به زبان مادری را برای تمامی ملتها تحصیل نماید ولی بوند به این قانع نیست، او مطالبه میکند که با "پا فشاری خاصی "از "حقوق زبان یهود "دفاع کنند .(تکیه روی کلمه از آن ماست،ی .استالین)، ضمناً خود بوند در انتخابات چهارمین دوما "برای آن کسانی (یعنی از انتخا ب کنندگان) که به عهده می گیرند از حق زبان یهود دفا ع نمایند رجحان " [xliii] قائل میشود.

منظور حق عمومی زبان مادری نیست بلکه حق جداگانه ی ژارگون، زبان یهودی است ! بگذار کارگران ملل مختلف مقدم بر همه برای زبان خود مبارزه نمایند؛ یهودیها برای زبان یهودی، گرجیها برای زبان گرجی و هکذا .مبارزه در راه حق عمومی تمامی ملل یک موضوع فرعی است . شما میتوانید حتی حقی برای زبان مادری ملیتهای ستمدیده قائل نشوید، ولی اگر شما حق ژارگون را شناختید در این صورت اطمینان داشته باشید که بوند به شما رأی خواهد داد یعنی شما را بر دیگران "ترجیح خواهد داد."

پس در این صورت چه فرقی است بین بوند و ناسیونالیستهای بورژوا ؟

سوسیال دموکراسی کوشش میکند یک روز استراحت اجباری در هفته برقرار نماید ولی بوند به این قانع نیست و مطالبه میکند که "از طریق قانون گذاری"، "حق عید گرفتن شنبه برای پرولتاریای یهود تأمین شده و در عین حال عید گرفتن اجباری در روز دیگر لغو گردد ". [xliv]

باید فکر کرد که بوند "گامی هم به جلو "خواهد برداشت و مطالبه ی حق عید گرفتن تمامی اعیاد باستانی یهودی را خواهد کرد .و اما اگر از بدبختی بوند کارگران یهودی از موهومات برهند و به این عید گرفتن مایل نباشند در این صورت بوند با تبلیغات خود برای "حق شنبه " موضوع شنبه را به آنها یادآوری خواهد کرد و باصطلا ح "روح شنبه"را ...در آنها خواهد دمید.

[xliii] رجوع شود به گزارش در باره ی کنفرانس نهم بوند " سال ۱۹۱۲ ص ۴۲

[xliv] رجوع شود به گزارش در باره ی کنفرانس هشتم بوند ص ۸۳

بنابراین علت " نطقهای آتشین " ناطقین هشتمین کنفرانس بوند هم که مطالبه ی "بیمارستانهای یهودی "را می کردند کاملاً قابل درک است .این مطالبه متکی بر این پایه بود که "بیمار یهودی بین خودیها خود را راحت تر حس مینماید ."و "کارگر یهودی در بین کارگر لهستانی خود را ناراحت و در میان دکان داران یهودی خود را راحت تر حس خواهد کرد ".

حفظ تمام آن چه جنبه ی یهودی دارد، نگاهداری تمامی خصوصیا ت ملی یهودیها، حتی تا آنجا که برای پرولتاریا آشکارا مضّر باشد، حصار کشیدن بین یهودیها و کلیه ی آن چه جنبه ی یهودی ندارد، حتی ساختن بیمارستانهای مخصوص؛ اینست آن قوس نزولی که بوند پیموده است!

رفیق پلخانف هزار بار حق داشت وقتی می گفت که بوند "سوسیالیسم را با ناسیونالیسم تطبیق میدهد." البته ولادیمیر کاسوسکی و بوندیست هائی شبیه به او میتوانند پلخآنف را به عنوان "عوام فریب [xlv] (۱۰) مورد طعن و لعن قرار دهند؛ کاغذ تاب تحمل همه چیز را دارد، ولی برای اشخا صی که با فعالیت بوند آشنائی دارند فهم این موضوع مشگل نیست که این اشخاص دلاور صاف و ساده از گفتن حقیقت باره ی خود ترس دارند و خود را با عبارت پردازیهای غلاظ و شداد باره ی "عوام فریبی "استتا ر میکنند...

ولی مادامی که بوند در مسئله ی ملی در چنین موضعی باقی مانده بود، طبیعتاً مجبور بود در مسئله ی تشکیلاتی هم در راه منفرد ساختن کارگران یهود و ایجاد زمرههای ملی در درون سوسیال دموکراسی قدم بگذارد .منطق خود مختاری ملی چنین ا قتضاء میکند !

در حقیقت هم بوند از تئوریِ "نمایندگی منحصر به فرد "به تئوری "مرزبندی ملی " کارگران می لغزد. بوند از سوسیال دمکراسی روسیه خواستار است که "در ساختمان تشکیلاتی خود بر حسب ملیتها مرزبندی نماید " . [xlvi] و باز از"مرزبندی "هم "گامی به جلو "برداشته به سوی تئوری "جدائی "میرود. بیهوده نبود که در هشتمین کنفرانس بوند باره ی این که "موجودیت ملی در حال تجزیه است "سخنانی شنیده میشد . [xlvii]

در فدرالیسم تشکیلاتی، عناصر انحلال و تجزیه طلبی نهفته است . بوند به سوی تجزیه طلبی میرود.

[xlv] رجوع شود بخ " ناشاز اربا "(شفق ما) شماره ۹ ـ ۱۰ سال ۱۹۱۲ ص ۱۲۰

[xlvi] رجوع شود به " ابلاغیه در باره هشتمین کنگره بوند ص ۷

[xlvii] رجوع شود به " در اطراف مسئله ی خود مختاری ملی و تغییر شکل سوسیال دموکراسی روسیه بر مبانی فدراتیوی " سال ۱۹۰۲ چاپ بوند .

در واقع هم بوند راه دیگری ندارد که برود .خودِ موجودیت بوند که یک سازمان فاقد سرزمین است، آن را به راه تجزیه طلبی میکشاند . بوند دارای یک سرزمین مطلق معینی نیست و به سرزمینهای "بیگانه "بند است و حال آن که سوسیال دموکراسی لهستان، لتونی و روسیه که در مجاورت آن قرار دارند، اجتماعات انترناسیونالیستی دارای سرزمین می باشند .نتیجه چنین میشود که هرگونه توسعه ی این اجتماعات به "خسران "بوند منجر شده، میدان فعالیت آن را تنگ تر میکند .از دو حال خارج نیست : یا تمام سوسیال دموکراسی روسیه باید بر روی اصل فدرالیسم ملی تجدید تشکیلات بدهد، تا آن گاه بوند امکان به دست آورد که پرولتاریای یهود را برای خود "تأمین "کند، یا این که اصل ارضی انترناسیونالیستی این اجتماعات به قوت خود باقی بماند و در این صورت بوند بر روی مبانی بین المللی تجدید تشکیلات دهد همان طور که در سوسیال دمکرا سی لهستان و لتونی مجری است.

دلیل این که بوند از همان ابتدای کار خواستار "تغییر شکل سوسیال دموکراسی روسیه بر مبانی فدراتیوی " [xlviii] میباشد همین است.

در سال ۱۹۰۶ بوند در مقابل موج متحد کننده ای که از طبقات پائینی برخاسته می شد کمی عقب کشیده میانه روی را انتخاب نمود و وارد سوسیال دموکراسی روسیه شد . ولی چگونه وارد شد؟ در حالی که سوسیال دموکراسی لهستان و لتونی برای کار مشترک و مسالمت آمیز وارد سوسیال دموکراسی روسیه شدند، بوند به منظور مبارزه در راه فدراسیون وارد گشت، **مدِم** Medem لیدر بوند د ر آن زمان چنین میگفت:

« ما به خاطر عشق پاک و عواطف بی آلایش به آنجا نمیرویم، بلکه برای مبارزه میرویم . عشق پاک و عواطف بی آلایش وجود نداشته و فقط مانیلف ها می توانند در آینده ی نزدیک آن را انتظار داشته باشند .بوند باید سراپا مجهز وارد حزب گردد .» [xlix]

اشتباه است اگر خیال کنیم **مدِم** در این گفتار خود سوء نیت داشته است. موضوع بر سر سوء نیت نیست بلکه بر سر موقعیت مخصوص بوند است که به حکم آن نمی تواند با سوسیال دموکراسی روسیه که بر روی اصول انترناسیونالیسم بنا شده است، مبارزه نکند . با این مبارزه هم طبیعتاً بوند به منافع وحدت لطمه میزد . بالاخره کار به جائی میرسد که بوند رسماً با سوسیال

[xlviii] رجوع شود به "در اطراف مسئله ی خود مختاری ملی و تغییر شکل سوسیال دموکراسی روسیه بر مبانی فداتیوی " سال ۱۹۰۲ چاپ بوند .

[xlix] رجوع شود به مجله "یا سه اسلو "(گفتارما) شماره ۳ ویلنا، سال ۱۹۰۶

دموکراسی روسیه قطع رابطه نموده، آئین نامه را نقض و در انتخابات دومای چهارم با ناسیونالیستهای لهستانی بر ضد سوسیال دموکراسی لهستانی متحد میشود.

بوند ظاهراً چنین دریافت که قطع رابطه مهم ترین وسیله ی تأمین موجودیت مستقل آن می با شد.

بدین ترتیب "اصل" "مرزبندی "تشکیلاتی و تجزیه طلبی یعنی به گسیختگی کامل منجر شد.

زمانی بود که بوند، ضمن مباحثه با روزنامهی "ایسکرا "ی (۱۲) قدیم، چنین مینوشت:

« ایسکرا "میخواهد ما را متقاعد کند به این که مناسبات » " فدراتیوی بوند با سوسیال دموکراسی روسیه باید روابط بین آنها را تضعیف نماید .با استناد به تجربه ی عملی در روسیه، تنها به این دلیل ساده که سوسیال دموکراسی روسیه به عنوان یک اتحاد فدراتیوی وجود ندارد، نمی توانیم این عقیده را تکذیب کنیم، ولی ما می توانیم به تجربه ی بی نهایت عبرت دهنده ی، سوسیال دموکراسی اتریش که بنا بر تصمیم کنگره ی حزبی سال ۱۸۹۷ جنبه ی فدراتیوی به خود گرفته بود، استناد نمائیم . » [1]

این سطور در سال ۱۹۰۲ نوشته شده بود.

ولی اکنون ما در سال ۱۹۱۳ هستیم .اکنون ما هم "پرا تیک "روسی و هم "تجربه ی سوسیال دموکراسی اتریش "را در دست داریم.

به بینیم این تجربیات چه میگویند ؟

از تجربه ی "بی نهایت عبرت دهنده ی سوسیال دموکراسی اتریش "شروع میکنیم .هنوز سال ۱۸۹۶ نرسیده بود که در اتریش حزب واحد سوسیال دموکرات وجود داشت .در این سال برای اولین بار چکها در کنگره ی بین المللی لندن تقاضای نمایندگی جدا گانه کرده و آن را به دست می آورند . د ر سال ۱۸۹۷ در کنگره ی حزبی وین (در وینبرگ) حزب واحد رسماً منحل میگردد و به جای آن اتحادی مرکب از شش "گروه سوسیال دموکرات "ملی تشکیل میشود.این گروهها بعداً به احزاب مستقل مبدل میشوند .رفته رفته احزاب با یک دیگر قطع رابطه می نمایند . در تعقیب آن فراکسیون پارلمانی قطعه قطعه شده "کلوبهای "ملی تشکیل میشود . سپس نوبت به اتحادیه ها میرسد که آنها هم بر حسب ملیتها تقسیم میشوند .حتی کار به کئوپراتیوها میرسد و تجزیه طلبان چک کارگران را دعوت می نمایند که آنها را هم تقسیم

---

[1] رجوع شود به " در اطراف مسئله خود مختاری ملی "و غیره سال ۱۹۰۲ ص ۱۷ چاپ بوند

کنند [ii] .ما در این باره دیگر صحبتی نمی کنیم که تهییج به تجزیه طلبی، احساسات همبستگی را بین کارگران تضعیف می نماید و چه بسا باعث اعتصاب شکنی میگردد.

بدین ترتیب "تجربه ی بی نهایت عبرت دهنده ی سوسیال دموکراسی اتریش "علیه بوند و له " ایسکرای " قدیم است . فدرالیسم در حزب اتریش به بدترین شکل تجزیه طلبی یعنی متلاشی کردن وحدت نهضت کارگری منجر شد.

فوقاً دیدیم که "پراتیک روسیه "هم همین را میگوید . بوندیست های تجزیه طلب هم مانند چکها با سوسیال دموکراسی عمومی روسیه قطع رابطه کردند. و اما آن چه مربوط به اتحادیه ها یعنی به اتحادیه های بوند است، آنها از همان ابتدا برمبانی ملیت تشکیل شده بودند یعنی با کارگران ملیتهای دیگر پیوندی نداشتنند .

جدائی کامل، گسیختگی کامل، اینست آن چیزی که "پراتیک روسیِ" فدرالیسم نشان میدهد.

تعجب آور نیست که این اوضاع و احوال در کارگران مؤثر واقع شده، موجبات تضعیف همبستگی و ضعف روحی آنها را فراهم می نماید و ضمناً این ضعف در بوند نیز نفوذ می نماید . منظور ما زد و خورد های روز افزون بین کارگران یهودی و لهستانی بر زمینه ی بیکاری است . اینست سخنانی که راجع به این موضوع در نهمین کنفرانس بوند طنین انداز بود:

« ما کارگران لهستانی را که ما را کنار میزنند آشوبگرانِ تالان کننده و زرد می دانیم، ما از اعتصابات آنان پشتیبانی نمیکنیم، اعتصابات آنها را بهم میزنیم .ثانیاً حال که ما را کنار میزنند ما هم با کنار زدن پاسخ می دهیم، در مقابل این که به کارگران یهودی اجازه نمیدهند به فابریکها وارد شوند ما نیز کارگران لهستانی را به کارگاه های دستی راه نمیدهیم ...اگر ما به این عمل دست نزنیم، کارگران به دنبال دیگران خواهند رفت .» [iii] (تکیه روی کلمات از آن ماست، ی . استا لین)

اینست آن چه که در کنفرانس بوند راجع به یگانگی می گویند.

"مرزبندی "و"جدائی "راه دیگری را هم باقی نمیگذارد، بوند به مقصد خود رسیده و کار مرزبندی را بین کارگران ملیتهای گوناگون به زد وخورد و اعتصاب شکنی رسانده است .جزء این، کار دیگری هم باقی نمی ماند" :ا گر ما به این عمل دست نزنیم کارگران بدنبال دیگران خواهند رفت "

[ii] رجوع شود به Dokument des Separtismus این قسمت از جزوه ی وانک (۱۳) ص ۲۹ اقتباس شده است .

[iii] رجوع شود به " گزارش در باره ی نهمین کنفرانس بوند " ص ۱۹

سازمان شکنی در جنبش کارگری، ایجاد ضعف روحی در صفوف سوسیال دموکراسی، اینست آن سر منزلی که فدرالیسم بوند به آنجا هدایت میکند.
بدین طریق ایده ی خود مختاریِ فرهنگی ملی با محیطی که ایجاد میکند در روسیه به مراتب زیان بخش تر از اتریش جلوه گر شد.

۶

قفقازیها
کنفرانس انحلال طلبان

در بالا راجع به تزلزلات یک قسمت از سوسیال دموکراتهای قفقاز که در برابر "بیماری همه گیر" ناسیونالیسم تاب نیاوردند صحبت کردیم .این تزلزلات بدین شکل عرض وجود کرد که سوسیال دموکراتهای مزبور به طورغیر منتظره ای از پی بوند رفتند و خود مختاری فرهنگی ملی را اعلام نمودند.

این سوسیال دموکراتها که ضمناً باید بگوئیم به انحلال طلبان روسیه هم گرویده اند درخواست خود را این طور افاده می نمایند : خود مختاری منطقه ای برای تمام قفقاز و خود مختاری فرهنگی ملی برای مللی که در داخل جرگه ی قفقازند.

حال چند کلمه از لیدرمورد قبول آنها (**ن**) که غیر مشهور هم نیست (۱۴) بشنویم :

« برهمه معلوم است که قفقاز چه از لحاظ ترکیب نژادی اهالیش و چه از لحاظ زمین و نباتات کشاورزی با شهرستانهای مرکزی تمایز عمیقی دارد. بهره برداری و رشد مادی چنین سامانی محتاج به وجود کارکنان محلی و کارشناسان خصوصیات بومی است که به آب و هوا و نباتات زراعتی محل معتاد باشند، لازم است تمام قوانینی که منظور آن بهره برداری از اراضی محلی است در محل وضع شود و با نیروهای محلی به موقع اجرا گذارده شود . بنابراین وضع قوانین مربوطه به مسائل محلی جزء صلاحیت ارگان مرکزی اداره ی امور قفقاز قرار خواهد

گرفت . بدین طریق وظائف مرکز قفقاز عبارت از وضع این قبیل قوانین است که منظور آن بهره برداری اقتصادی از اراضی محلی و رفاه مادی این ناحیه می باشد » . [liii] (۱۵)

بنابراین موضوع بر سر خود مختاری منطقه ای قفقاز است.

اگر از اقامه ی دلیل (ن) که قدری بی سروته و بی بند و بار است منحرف شویم باید اقرار کنیم که استنتاج او صحیح است .خود مختاری منطقه ای قفقاز که فعالیت آن در حدود مشروطیت عمومی کشور خواهد بود و(ن) نیز منکر آن نیست در حقیقت نظریه ی خصوصیات ترکیبی و شرایط معیشتی قفقاز ضروری است. این امر را سوسیال دموکراسی روسیه هم وقتی در دومین کنگره ی خود "تشکیلات اداری خود مختار منطقه ای را برای آن نوا حی دور دست کشور که برحسب شرا یط معیشتی و ترکیب جمعیت از مناطق خصوصی روس نشین فرق دارد " اعلا م داشت ، قبول کرد.

مارتف ضمن تسلیم این ماده برای مذا کره در کنگره ی دوم آن را این طور استدلال میکرد که:

« عظمت وسعت روسیه و آزمایش تشکیلات اداری متمرکز ما، به ما موجب میدهد که وجود تشکیلات اداری خود مختار منطقه ای را برای چنین واحدهای بزرگی از قبیل فنلاند، لهستان، لیتوانی و قفقاز . «ضروری و صلاح بدانیم . »

و اما آن چه که از اینجا بر می آید اینست که تحت عنوان تشکیلات اداری خود مختار منطقه ای، خود مختاری منطقه ای مستتر است.

ولی(ن) پا فرا تر می نهد .به عقیده ی وی خود مختاری منطقه ای قفقاز " فقط یک جانب مسئله را "شامل است.

« تا اینجا ما فقط درباره ی توسعه ی مادی زندگی محل صحبت میکردیم . ولی تنها فعالیت اقتصادی نیست که به تکامل اقتصادی یک سامان کمک میکند، بلکه فعالیت معنوی و فرهنگی نیز میباشد... " ملتی که از لحاظ فرهنگی نیرومند است در محیط اقتصادی نیز نیرومند میباشد" ..."ولی توسعه ی فرهنگی ملل فقط با زبان ملی ممکن است " ... ".لذا تمام مسائلی که مربوط به زبان مادری است مسائل فرهنگی ملی میباشد . از این قبیل است مسائل آموزش و پرورش، دادگستری، کلیسا، ادبیات، هنر، دانش، تئاتر و غیره .اگر کار توسعه ی مادی یک سامان، ملتها را با هم متحد میکند، در عوض امور فرهنگی ملی آنها را از یک دیگر جدا نموده و هر کدام را در میدان فعالیت علیحده ای قرار میدهد . فعالیت نوع اول وابسته به سرزمین معینی است ... "

[liii] رجوع شود به روزنامه گرجی "چونی تسخوریا "(زندگی ما) سال ۱۹۱۲ شماره ۱۲

"ولی امور فرهنگی ملی این طور نیست. آنها به سرزمین معینی وابسته نبوده بلکه به وجود ملت معینی وابسته می باشند .گرجیها در هر جا که سکونت داشته باشند به طوریکسان به مقدرات زبان گرجی علاقمند هستند . جهالت بزرگی است اگر بگوئیم که مدنیت گرجی فقط به گرجیهای ساکن گرجستان مربوط است .مثلاً کلیسای ارمنی را در نظر بگیریم .در اداره ی امور آن، ارامنه ی مناطق و کشورهای مختلف شرکت میکنند، در اینجا سرزمین هیچ نقشی بازی نمیکند .یا مثلاً در تأسیس موزه ی گرجی، همان طور که گرجی تفلیس علاقمند است، گرجیهای باکو، کوتائیس، پطرزبورگ و غیره نیزعلاقمند میباشند. نتیجه آن که مدیریت و رهبری کلیه ی امور فرهنگی ملی باید به خود ملل که به آن ذیعلاقه هستند واگذار شود.

ما خود مختاری فرهنگی ملیِ ملیتهای قفقاز را اعلام میکنیم » [liv]

خلاصه این که :چون فرهنگ، سرزمین نیست و سرزمین هم، فرهنگ نیست پس خود مختاری فرهنگی ملی ضروری میباشد .اینست تمام آن چه که (ن) میتواند به نفع خود مختاری فرهنگی ملی بگوید.

ما در اینجا بار دیگر به طورکلی داخل در موضوع خود مختاری فرهنگی ملی نمیشویم چه فوقاً باره ی جنبه ی منفی آن صحبت کرده ایم، ما فقط مایل بودیم خاطر نشان کنیم که خود مختاری فرهنگی ملی که به طورکلی بی فایده است از نقطه نظر شرایط قفقاز بی معنی تر و مهمل تر میباشد.

اینک سبب آن:

خود مختاری فرهنگی ملی، ملیتهای کم و بیش ترقی کرده را که دارای تمدن و ادبیات مترقی میباشند در نظر می گیرید . بدون این شرایط، این خود مختاری مفهوم خود را از دست داده، به چیز پوچی مبدل میشود. و اما در قفقاز ملیتهای متعددی با تمد ن بدوی و زبان مخصوصی موجود هستند که ادبیات ویژهای از خود ندارند، ملیتهائی هستند که درعین حال وضع تحولی دارند، قسمتی از آنها در شرف تحلیل رفتن و قسمتی در حال ادامه ی تکامل هستند . حال چگونه باید خود مختاری فرهنگی ملی را نسبت به آنها عملی نمود؟ تکلیف ما نسبت به این قبیل ملیتها چیست؟ چگونه باید آنها را در اتحادیه های فرهنگی ملیِ مجزا که خود مختاری فرهنگی ملی به طورمسلم آن را در نظر دارد" متشکل کرد"؟.

با مینگرلها، آبخازها، آجارها، سوانها، لزگیها و غیره که به زبانهای گوناگون تکلم میکنند ولی فرهنگ مخصوص به خود ندارند چگونه باید رفتار کرد؟ جزء کدام یک از ملل باید آنها را دانست؟

[liv] رجوع شود به روز نامه ی "چونی تسخوریا "سال ۱۹۱۲ شماره ۱۲

آیا ممکن است آنها را در اتحاد های ملی "متشکل کرد"؟ در اطراف کدام "امور فرهنگی "باید آنها را "متشکل نمود "؟

با "آسِتین ها "که از بین آنها عده ی آستین های آن ور قفقاز بین گرجیها حل میشوند (ولی هنوز خیلی مانده که تحلیل بروند) و آستین های آن ور قفقاز که قسمتی بین روسها حل شده و قسمتی تکامل خود را ادامه داده از خود ادبیات ایجاد مینمایند، چه گونه باید رفتار کرد؟ چه گونه آنها را باید در یک اتحاد واحد ملی "متشکل کرد"؟

آجارها که به زبان گرجی تکلم مینمایند ولی با تمدن ترکی زندگی میکنند و پیرو دین اسلام میباشند، به کدام اتحاد ملی باید مربوط کرد؟ چطور است که آنها را در زمینه ی امور مذهبی جدا از گرجیها و در زمینه ی دیگر امور فرهنگی با گرجیها "متشکل کنیم "؟ و به همین طریق کوبولتها ؟ اینگوشها؟ اینکلویتها؟

این چه خود مختاری است که یک ردیف از ملیتها را از سیاهه خارج میکنید؟

نه ، این حل مسئله ی ملی نیست، این ثمره ی خیال بافی های ایام بطالت است. حال بیائیم فرض محال کنیم و تصور نمائیم که خود مختاری فرهنگی ملی (ن) ما عملی شده است . این خود مختاری به کجا منجر و به کدام نتایج خواهد رسید؟ به عنوان مثال تاتارهای آن ور قفقاز را با حداقل نسبتِ با سوادی آنها، با مدارسشان که در رأس آنان ملایان مقتدر قرار گرفته اند. با تمدن آنان که از روح مذهبی اشباع شده است در نظر بگیریم ...فهم این موضوع مشگل نیست که "متشکل کردن "آنها در اتحادیه ی فرهنگی ملی به معنی آنست که ملایان را در رأس آنها قرار دهیم، بگذاریم تا ملایان مرتجع آنها را ببلعند، دژ نوینی برای اسارت معنوی توده های تاتار به دست شریرترین دشمنان آنها ایجاد کنیم .

از چه زمانی به این طرف است که سوسیال دموکراتها شروع به ریختن آب به آسیا ب مرتجعان کرده اند؟

آیا واقعاً انحلال طلبان قفقاز چیزی بهتر از محدود کردن تاتارهای آن ور قفقاز در یک اتحاد فرهنگی ملی که توده ها را به اسارت شریرترین مرتجعین میدهد نمی توانستند "ا علام کنند"؟

نه، این طریقه ی حل مسئله ی ملی نیست.

مسئله ی ملی در قفقاز فقط از طریق جلب ملل و توده های عقب مانده و انداختن آنها به مجرای مدنیت عالی ممکن است حل و فصل گردد. فقط چنین طریقه ی حل مسئله را میتوان مترقی شمرد و مورد قبول سوسیال دموکراتها دانست .خود مختاری منطقه ای قفقاز هم از این نظر قابل قبول است که ملتهای عقب مانده را وارد جریان تکامل فرهنگیِ همگانی نموده و به آنها کمک میکند تا از پوستهای که هر ملیت خرده و کوچکی در داخل آن محدود مانده است خارج

شوند، آنها را به جلو سوق میدهد و وصول به نعمات مدنیت عالی را برای آنها تسهیل مینماید و حال آن که خود مختاری فرهنگی ملی در جهت مخالف عمل می نماید، زیرا که ملل را در قالبهای قدیمی محدود نموده و آنها را در مدارج پست تکامل فرهنگی هم چنان تحکیم میکند و مانع ارتقاء آنها به مدارج عالی فرهنگی میشود.

بالنتیجه خود مختاری ملی، جنبه های مثبت خود مختاری منطقه ای را فلج کرده آن را به صفر میرساند.

درست به همین سبب است که آن نوع مختلط خود مختاری که باید جنبههای فرهنگی ملی و منطقه ای را در خود جمع کند و (ن) آن را پیشنهاد می نماید بی فایده است. این طرز جمع بین دو جنبه که غیر طبیعی است کار را بهبودی نبخشیده، بلکه بدتر میکند، چه علاوه بر آن که از تکامل ملل عقب مانده جلوگیری میکند خود مختاری منطقه ای را نیز به میدان تصدمات ملل که در اتحادیه های ملی متشکل شده اند، مبدل می نماید.

بدین طریق خود مختاری فرهنگی ملی که به طورکلی بی فایده است در قفقاز به یک اقدام مهمل ارتجاعی مبدل میشود .

چنین است خود مختاری فرهنگی ملی (ن) و هم فکران قفقازی او.

آیا انحلال طلبان قفقاز " گامی به پیش " خواهند برداشت و در مسئله ی سازمانی هم دنبال بوند را خواهند گرفت یا نه؟ این مطلبی است که آینده نشان خواهد داد .در تاریخ سوسیال دموکراسی این حال فدرالیسم تشکیلاتی همیشه خود مختاری ملی را در برنامه، از پی خود آورده است .سوسیال دموکراتهای اتریش از همان سال ۱۸۹۷ فدرالیسم تشکیلاتی را اجراء میکردند و فقط بعد از دو سال (۱۸۹۹) خود مختاری ملی را پذیرفتند . بوندیستها برای بار اول در سال ۱۹۰۱ به طور واضح باره ی خود مختاری ملی صحبت کردند، و حال آن که فدرالیسم تشکیلاتی را از همان سال ۱۸۹۷ به کار میبردند.

انحلال طلبان قفقاز کار را از آخر یعنی از خود مختاری ملی شروع کرده اند. اگر آنها در پیروی از بوند از این هم پا فراتر بگذارند دراین صورت مجبورند قبلاً تمام ساختمان تشکیلاتی کنونی را که از همان اواخر سالهای۱۸۹۰ ۱۹۰۰ بر اساس بین المللی ساخته شده بود خراب کنند– .

ولی هر قدر پذیرفتن خود مختاری ملی، که هنوز برای کارگران غیر مفهوم است، آسان بود بهمان اندازه انهدام بنائی که سالها برای ساختمان آن وقت صرف شده است و از طرف کارگران تمام ملتهای قفقاز مواظبت و پرستاری شده است مشگل خواهد بود .کافی است که به این بازی

خطرناک هروسترات (Herostratisch) دست زده شود تا کارگران چشم خود را باز کنند و به ماهیت ناسیونالیستی خود مختاری ملی پی ببرند.

اگر قفقازیها مسئله ی ملی را به طریق معمول از راه مذاکرات شفاهی و مباحثات ادبی حل میکنند، در عوض کنفرانس سراسر روسیه انحلال طلبان یک طریقه ی کاملاً غیر معمولی اختراع نموده است، طریقی سهل و ساده .گوش کنید:

« پس از استماع اعلامیه ی هیئت نمایندگی قفقاز . . .باره ی ضرورت تقاضای خود مختاری فرهنگی ملی، کنفرانس بدون اظهار نظر در ماهیت این تقاضا تأیید میکند که این گونه تفسیر ماده ی برنامه که قائل است هر ملیتی حق دارد حاکم بر سرنوشت خود باشد، مغایر با مفهوم دقیق برنامه نمیباشد.».

پس قبل از همه ؛ "اظهار نظر نکردن در ماهیت این "مسئله و سپس تأیید کردن "، شیوه ی بکری است . . .

پس این کنفرانس عجیب چه چیزی را تأیید میکند؟

" این را تقاضای "خود مختاری فرهنگی ملی "با مفهوم دقیق "برنامه که حق ملل را در حاکمیت بر سرنوشت خود میشناسد "مغایرتی ندارد."

این موضوع را تجزیه کنیم:

ماده ی مربوط به حاکمیت بر سرنوشت از حقوق ملل بحث میکند . طبق این ماده، ملل نه تنها خود مختاری بلکه حق جدا شدن را هم دارند. مطلب بر سر حاکمیت بر سرنوشت از لحاظ سیاسی است .انحلال طلبانی که کوشش داشتند حق حاکمیت بر سرنوشت سیاسی خود را که مدتهاست در تمام سوسیال دموکراسی بین المللی وضع و برقرار شده است به طرز پیچ و خم داری سوء تفسیر نمایند چه کسی را میخواستند فریب بدهند ؟

یا شاید انحلال طلبان بخواهند با اتکاء به سفسطه، پای خود را کنا ر بکشند و بگویند: مگر نه اینست که خود مختاری فرهنگی ملی با حقوق ملل "مغایرتی ندارد؟ ."یعنی اگر تمام ملتهای یک کشور موافق باشند بر روی اصل خود مختاری فرهنگی ملی متشکل شوند، در این صورت آنها یعنی وجود این ملتها در این امر حق کامل دارند و هیچ کس نمیتواند شکل دیگری از زندگی سیاسی را به آنها اجباراً تحمیل نماید ـ هم تازه و هم خردمندانه است .آیا لازم نیست اضافه شود که به طورکلی ملل حق دارند مشروطیت خود را لغو کنند و سیستم لجام گسیختگی را جایگزین آن سازند و به نظم کهن رجعت نمایند، زیرا که ملل و تنها ملل حق دارند سرنوشت شخصی خود را تعیین نمایند .تکرار میکنیم:

از این نظر نه خود مختاری فرهنگی ملی و نه هرگونه ارتجاع ملی با حقوق ملل "مغایرتی ندارد ."

مگر کنفرانس محترم این را نمیخواست بگوید؟

نه ، این را نمیخواست بگوید .او صریحاً میگوید این حقوق ملل نیست که خود مختاری فرهنگی ملی با آن "مغایرتی ندارد "بلکه "مفهوم دقیق "برنامه است .در اینجا صحبت بر سر برنامه است نه در خصوص حقوق ملل.

دلیل آن هم واضح است . اگر یکی از ملتها به کنفرانس انحلال طلبان مراجعه کرده بود، در این صورت کنفرانس صریحاً میتوانست تائید کند که ملت حق خود مختاری فرهنگی ملی دارد . ولی مراجعه کننده به کنفرانس ملت نبوده بلکه "هیئت نمایندگی "سوسیال دموکراتهای قفقاز است که گرچه سوسیال دموکراتهای بدی هستند ولی در هر صورت سوسیال دموکراتند .پرسش آنها هم باره ی حقوق ملل نیست بلکه در این موضوع است که آیا خود مختاری فرهنگی ملی با اصول سوسیال دموکراسی تضادی دارد یا نه و آیا "با مفهوم دقیق "برنامه ی سوسیال دموکراسی "مغا یر است "یا نیست ؟

بنابراین، حقوق ملل و "مفهوم دقیق "برنامه ی سوسیال دموکراسی با هم یکی نیستند.

پس معلوم میشود چنین تقاضا هائی هم هست که ضمن این که با حقوق ملل مغایرتی ندارد، ممکن است "با مفهوم دقیق "برنامه مغایرت داشته باشد.

مثال، در برنامه ی سوسیال دموکراسی ماده ای باره ی آزادی مذهب وجود دارد .بر طبق این ماده هر گروهی از مرد م حق دارند به هر دینی که میخواهند، معتقد باشند" .کاتولیسیسم، ارتدکس و هکذا .سوسیال دموکراسی علیه هر گونه فشار مذهبی، علیه تعقیب ارتدکسها، کاتولیکها و پرتستانها مبارزه خواهد کرد. آیا از اینجا چنین مستفاد میشود که کاتولیسیسم و پرتستانتیسم و غیره "با مفهوم دقیق "برنامه "مغایرتی ندارد "؟ نه، این طور مستفاد نمیشود. سوسیال دموکراسی همیشه علیه تعقیب کاتولیسیسم و پرتستانتیسم اعتراض خواهد کرد . همیشه از حقوق ملل در پیروی از هر مذهبی مدافعه خواهد نمود ولی در عین حال با در نظر گرفتن مفهوم صحیح منافع پرولتاریا، هم علیه پرتستانتیسم و هم علیه ارتدکس به منظور فراهم ساختن پیروزی جهان بینی سوسیالیستی تهییج خواهد کرد.

این کار را هم از این لحاظ خواهد کرد که پرتستانتیسم، کاتولیسیسم و ارتدکس و غیره بدون شک "با مفهوم دقیق "برنامه یعنی با مفهوم صحیح منافع پرولتاریا "مغایرت دارد."

همین را باید باره ی حق حاکمیت بر سرنوشت گفت .ملتها حق دارند زندگی خود را به میل خود ترتیب دهند، حق دارند هر یک از مؤسسات ملی خود را اعم از مفید و مضر حفظ نمایند،

هیچ کس نمی تواند (حق ندارد) جبراً در زندگی ملل مداخله نماید .اما از اینجا هنوز چنین بر نمیاید که سوسیال دموکراسی علیه مؤسسات مضر ملل، علیه هرگونه تقاضای بی فایده ی ملل مبارزه و تهییج نخواهد کرد. بالعکس سوسیال دموکراسی موظف است این تهییجات را طوری انجام داده و در اراده ی ملل طوری نفوذ کند که این ملل زندگی خود را به نحوی ترتیب دهند که بیش از انحاء دیگر با منافع پرولتاریا تطبیق نماید .همانا بدین سبب است که ضمن مبارزه برای آزادی ملل در تعیین سرنوشت خود، در عین حال مثلاً بر ضد جدا شدن تاتارها، بر ضد خود مختاری فرهنگی ملی ملتهای قفقاز نیز تهییج خواهد کرد، چه، هم این و هم آن دیگر ضمن آن که با حقوق این ملل مغایرت ندارد، معذالک با "مفهوم دقیق" برنامه یعنی با منافع پرولتاریای قفقاز مغایر است.

پس معلوم میشود که "حقوق ملل "و "مفهوم دقیق "برنامه دو معنای بکلی مختلف دارند . "مفهوم دقیق "برنامه حاکی از منافع پرولتاریا است که به طورعلمی در برنامه ی پرولتاریا تنظیم و تصریح شده است، و حال آن که حقوق ملل میتواند حاکی از منافع طبقات مختلف یعنی بورژوازی، آریستوکراسی، روحانیت وغیره برحسب نیرو و نفوذی که این طبقات دارند باشد .در اینجا سرو کار با حقوق ملل است که شامل طبقات مختلفه میباشند. صحبت از "مغایرت داشتن " و یا نداشتن حقوق ملل با اصول سوسیال دموکراتیسم مانند آنست که مسئله ی هِرم خئوپس را با کنفرانس معلوم الحال انحلال طلبان مقایسه کنیم .این دو بکلی غیر قابل مقایسه هستند.

باری از اینجا چنین بر میاید که کنفرانس محترم به طرز غیر قابل بخشایشی دو چیز مختلف را با هم مخلوط کرده است . نتیجه ی حاصله از آن حل مسئله ی ملی نبوده بلکه یک چیز مهملی است که بنابر آن، حقوق ملل و اصول سوسیال دموکراسی با یک دیگر "مغایرتی ندارد "و بالنتیجه هر یک از تقاضاهای ملتها میتواند با منافع پرولتاریا مطابقت داشته باشد . بنابراین هیچ یک از تقاضاهای ملتهائی که برای بدست آوردن حق حاکمیت بر سرنوشت خود کوشش میکنند "مفهوم دقیق "برنامه "مغایرت ندارد".

از منطق هیچ دریغ نشده است . . .

برزمینه ی همین مهملات بود که آن تصویب نامهی بعداً شهرت یافتهی کنفرانس انحلال طلبان قد علم کرد که بر طبق آن تقاضای خود مختاری ملی با "مفهوم دقیق "برنامه "مغایرتی ندارد."

ولی کنفرانس انحلال طلبان تنها منطق را زیر پا نمیگذا رد.

این کنفرانس با تصویب و تأیید خود مختاری وظیفه ی خود را در قبال سوسیال دموکراسی روسیه هم خدشه دار میکند. با آشکار ترین طرزی "مفهوم دقیق "برنامه رانقض مینماید .زیرا به

طوری که میدانیم کنگره ی دوم که برنامه را تصویب کرده است، به طورقطعی خود مختاری ملی را رد کرد .اینک آن چه که در این کنگره در اطراف این مسئله گفته شده است.

گلد بلا ت(وندیست) :

«..... من ا یجا د مؤسسات مخصوصی را که آزادی نشو و نمای فرهنگی ملیتها را تأمین نماید ضروری میدانم و به این جهت پیشنهاد مینمایم به ماده ی هشتم این قسمت اضافه شود : "و ایجاد مؤسساتی که آزادی کا مل نشو ونمای فرهنگی آنها را تضمین نماید » (این قسمت به طوری که میدانیم طرز اِفادهی خود مختاری فرهنگی ملی به وسیله ی بوند است، ی .استا لین) .

مار تینف اشاره میکند :

به این که مؤسسات عمومی باید طوری دائر شوند که منافع خصوصی را نیز تأمین نمایند . هیچ مؤسسه ی خصوصی که آزادی نشو و نمای فرهنگی ملیتها را تأمین نماید ممکن نیست ایجاد نمود » .

یگوروف :

« در مسئله ی ملیت، ما می توانیم فقط پیشنهادات منفی را بپذیریم ، یعنی ما مخالف هرگونه تضییقات نسبت به ملتها هستیم .و اما این که آیا این و یا آن ملیت به مثابه ی یک ملیت تکامل می یابد یا نه، به ما که سوسیال دموکرات هستیم مربوط نیست .این کار مربوط به سیر طبیعی است » .

کولتسوف:

« نمایندگان بوند همیشه در موقعی که باره ی ناسیونالیسم آنها سخن میرود متغیّر میشوند. در حالی که آن اصلاحی که از طرف نماینده بوند پیشنهاد شده دارای جنبه صد در صد ناسیونالیستی است. از ما میخواهند که حتی برای نگاهداری آن ملیتهائی که در شرُف فنا هستند به اقداماتی دست بزنیم که جنبه ی خالص تعرضی داشته باشد » .

. . .در نتیجه، **اصلاح گلدبلا ت با اکثریت در مقابل سه رأی رد گردید.** " بدین ترتیب واضح است که کنفرانس انحلال طلبان "مغایر با مفهوم دقیق " برنامه "رفتا ر کرده "و بنابراین برنامه را نقض کرده است.

اکنون انحلال طلبان کوشش میکنند با ا شاره به کنفرانس استکهلم که گویا خود مختاری فرهنگی ملی را تصویب کرده است، خود را تبرئه نمایند.

ولا دیمیر کاسوسکی این طور مینویسد:

« چنان که میدانیم، طبق قرارداد مصوبه در کنگره ی استکهلم به بوند اختیار داده شده بود که برنامه ی ملی خود را محفوظ نگه دارد (تا حل مسئله ی ملی در کنگره ی عمومی حزب **!**) این کنگره تصدیق کرد که خود مختاری فرهنگی در هر صورت با برنامه ی عمومی حزب منافاتی ندارد » .[lv]

ولی تلاش انحلال طلبان عبث است .کنگره ی استکهلم حتی در فکر تصویب برنامه ی بوند هم نبود و فقط راضی شد که موقتاً این مسئله را باز بگذارد .**کاسوسکی** شجا ع این مردانگی را نداشت که تمام حقیقت را بگوید. ولی حقایق، خود قضایا را روشن میکنند .

اینک آن حقا یق:

« اصلاحی به توسط **گالین** پیشنهاد میشود .موضوع برنامه ی ملی، نظریه ی عدم رسیدگی به آن، از طرف کنگره باز گذارده میشود (۵۰ رای موافق، ۳۲ رای مخا لف ») .

یکی از نمایندگان: منظور از باز گذاشتن چیست؟

رئیس : اگر ما میگوئیم که مسئله ی ملی باز گذاشته میشود معنی آن اینست که بوند تا کنگره ی آینده میتواند تصمیم خود را در این مسئله محفوظ نگهدارد . [lvi] (تکیه روی کلمات ازآن ماست .ی .استالین)

به طوری که ملاحظه می کنید، کنگره حتی به مسئله ی مربوط به برنامه ی ملی بوند "رسیدگی نکرد "و فقط این مسئله را "باز گذاشت "و حل سرنوشت برنامه ی خود را تا کنگره ی عمومی آینده به خود بوند واگذار نمود .به عبارت دیگر؛ کنگره ی استکهلم از موضوع سرپیچید و نه به طورمثبت و نه به طورمنفی ارزش به خود مختاری فرهنگی ملی نداد.

و حال آن که کنفرانس انحلال طلبان با صریح ترین طرزی وارد مطلب میشود و ارزش گذاری میکند، خود مختاری فرهنگی ملی را قابل قبول دانسته و آن را به نا م برنامه ی حزب تصویب مینماید.

تفاوت هویدا است.

بدین طریق کنفرانس انحلال طلبان با تمام تشبثات و حیل، مسئله ی ملی را، حتی یک قدم هم به جلو سوق ندا د.

[lv] رجوع شود به "ناشاراری "سال ۱۹۱۲ شماره ۹ ـ ۱۰ ص ۱۲۰

[lvi] رجوع شود به "ناشه اسلو "شماره ۸ سال ۱۹۰۶ ص ۵۳

چاپلوسی در قبال بوند و ناسیونال انحلال طلبان قفقاز، اینست تمامی آن چیزی که در خور قابلیت کنفرانس بود.

۷

مسئله ی ملی در روسیه

اکنون برای ما حل مثبت مسئله ملی باقی میماند.

مأخذ ما اینست که این مسئله را ممکن است فقط در حال ارتباط لاینفک با موقعیتی که روسیه میگذراند حل کرد.

روسیه در یک دورهی تحولی زندگی میکند که در آن زندگی "معمولی "و "مشروطه ای " هنوز برقرار نشده و بحران سیاسی هنوز حل نگردیده است. روزهای توفانی و "بغرنجی "در پیش داریم .از اینجا هم جنبش، جنبش کنونی و آینده، جنبشی که هدف آن دموکراسی کامل است، منشأ میگردد.

مسئله ی ملی هم باید در حال ارتباط با این نهضت مورد مطالعه قرار گیرد. بدین ترتیب دموکراسی کردن کامل کشور، به منزله ی اساس و شرط حل مسئله ی ملی است.

در موقع حل مسئله باید نه تنها موقعیت داخلی بلکه موقعیت خارجی نیز در نظر گرفته شود. روسیه ما بین اروپا و آسیا، مابین اتریش و چین قرار گرفته است . رشد دموکراتیسم در آسیا ناگزیر است . رشد امپریالیسم در اروپا یک امر اتفاقی نیست، در اروپا عرصه به سرمایه تنگ میشود و این سرمایه برای جستجوی بازارهای جدید، کارگران ارزان و نقاط تازه برای به کار انداختن سرمایه، به کشورهای بیگانه رو آور میشود .ولی این امر به مشکلات خارجی و جنگ منجر میگردد. هیچ کس نمیتواند بگوید که جنگ بالکان (۱۶) پایان مشکلات بود و ابتدای مشکلات نیست، بدین جهت کاملاً ممکن است که اوضاع و احوال داخلی و خارجی طوری جور گردد که در اثر آن، این و یا آن ملیت در روسیه لازم بداند مسئله ی استقلال خود را طرح کند .و البته در چنین مواردی هم کار مارکسیستها این نیست که ممانعت بعمل آورند.

پس از اینجا معلوم میشود که مارکسیستهای روس از حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خود نمیتوانند صرف نظر کنند.

بدین ترتیب حق حاکمیت بر سرنوشت به منزله ی یک ماده ی ضروری در حل مسئله ی ملی است.

و اما بعد، با ملتهائی که به دلیلی از دلایل ترجیح میدهند در قالب یک واحد کل بمانند چه باید کرد؟

ما دیدیم که خود مختاری فرهنگی ملی بی فایده است .اولاً مصنوعی و غیر حیاتی است زیرا جمع کردن مصنوعی افرادی را به شکل یک ملت در نظر دارد که این افراد را خودِ زندگی، زندگی واقعی از یک دیگر جدا و به اطراف کشور پرتاب مینماید، در ثانی به طرف ناسیونالیسم سوق میدهد زیرا سیرش به سوی نظریه ی "متشکل نمودن "ملتها به سوی نظریه ی "بقا "و پرورش "خصوصیات ملی " است، کاری که به هیچ وجه برازنده ی سوسیال دموکراسی نمیباشد . این یک امر تصادفی نیست که تجزیه طلبان مئراوی (Mähren) [lvii] که از نمایندگان سوسیال دموکرات آلمان جدا شده بودند در رایش راتس(Richsrats) با نماینده گان بورژوازی مئراوی به ا صطلاح در یک "کولو " (دسته سیاسی) مئراوی متحد شدند .این هم یک امر تصادفی نیست که تجزیه طلبان بوند در ناسیونالیسم غوطه ور شده، از "شنبه "و زبان مخلوط یهود "ژارگون "ستایش میکنند .در دوما هنوز بوند نماینده ای ندارد ولی در منطقه ی عمل بوند، کمونی از روحانیون مرتجع یهودی وجود دارد که بوند در"مؤسسات رهبری کننده ی" آن فعلاً "یگانگی "بین کارگران و بورژوازی یهود را برقرار مینماید. [lviii] منطق خود مختاری فرهنگی ملی همین است.

بدین ترتیب خود مختاری ملی، مسئله را حل نمیکند.

پس علاج در کجاست؟

یگانه حل صحیح، خود مختاریِ منطقه ایست یعنی خود مختاری آن واحدهائی که اکنون مشخص شده اند مانند لهستان، لیتوانی، اوکرائین، قفقاز و غیره.

رجحان خود مختاری منطقه ای قبل از همه اینست که در این مورد سروکار ما با چیزی واهی و برون از سرزمین نیست، بلکه با سکنه ی معینی سروکار داریم که در سرزمین معینی زیست مینمایند، به علاوه این خود مختاری، افراد را بر حسب ملتها مرزبندی ننموده ثغور ملی را تحکیم نمینمایند . بالعکس، این ثغور را درهم میشکند و سکنه را متصل میکند تا راه را برای نوع دیگری از مرزبندی یعنی مرزبندی برحسب طبقات بگشاید. بالاخره این خود مختاری امکان

[lvii] منطقه ای بین چک ، بوهم و اترش شرقی

[lviii] رجوع شود به " گزارش در باره هشتمین کنفرانس بوند " پایان قطعنامه در باره ی کمون یهود .

میدهد که به بهترین طرزی از ثروتهای طبیعی آن منطقه استفاده گردد و به نیروهای مولد توسعه داده شود، بدون این که انتظار تصمیمی از مرکز عمومی برود، عملی که بالذا ت در خود مختاری فرهنگی ملی وجود ندارد.

بدین ترتیب خود مختاری منطقه ای به منزله ی ماده ی ضروری در حل مسئله ی ملی است.

شکی نیست که هیچ یک از مناطق، یک وضع متحدالشکل ملی کامل ندارند، چه در هر کدام از آنها اقلیتهای ملی جای گیر شده اند از قبیل یهودیها در لهستان، لتونیها در لیتوانی، روسها در قفقاز، لهستانیها در اوکرائین و غیره. بدین جهت ممکن است این بیم وجود داشته باشد که اقلیت مورد ظلم و ستم اکثریت ملی قرار گیرد. ولی این بیم فقط در موردی اساس دارد که در کشور نظم کهن بر قرار باشد . به کشور دموکراسی کامل بدهید، در این صورت خطر به کلی زمینه ی خود را از دست میدهد.

پیشنهاد میکنند که اقلیتهای پراکنده را در یک اتحادیه ی ملیِ واحد بهم مربوط سازند . ولی اقلیتها احتیاج به اتحادیه ی ساختگی ندارند بلکه به حقوق واقعی در همان محل سکونتشان احتیاج دا رند .بدون دموکراسی کردن کامل، چنین اتحادی چه چیزی میتواند به آنها بدهد؟ یا با وجود دموکراسی کامل چه ضرورتی در اتحاد ملی است؟

چه عاملی به ویژه اقلیت ملی را مضطرب مینماید؟

عدم رضایت اقلیت از فقدان اتحاد ملی نیست . بلکه از فقدان حق استفاده از زبان مادری است. به وی اجازه بدهید زبان مادری خود را مورد استفا ده قرار دهد، در این صورت نارضایتی او به خودی خود مرتفع خواهد شد.

عدم رضایت اقلیت از فقدان اتحاد ساختگی نیست بلکه از فقدان مدرسه به زبان مادری است .چنین مدرسهای به وی بدهید، در این صورت عدم رضایت به کلی زمینه ی خود را از دست میدهد.

عدم رضایت اقلیت از فقدان اتحاد ملی نیست، بلکه از فقدان آزادی وجدان (آزادی مذهب)، آزادی مسافرت و غیره است .این آزادیها را به وی بدهید، در این صورت نارضایتی وی از بین میرود.

بدین ترتیب برابری حقوق ملی، در تمام حالات آن (زبان، مدرسه و غیره)، به منزله ی ماده ی ضروری در حل مسئله ی ملی است .بنابراین قانونی برای سراسر کشور لازم است که بر اساس دموکراسی کردن کامل کشور وضع شده و بدون استثناء هر نوع امتیازات ملی و هر گونه فشار و محدودیت حقوق اقلیتهای ملی را منع کند.

تضمین واقعی حقوق اقلیت، ولی نه تضمینی که روی کاغذ باشد، در این و فقط در این است.

میتوان وجود یک رابطه ی منطقی را بین فدرالیسم تشکیلاتی و خود مختاری فرهنگی ملی انکار کرد و یا انکار نکرد .ولی نمیتوان این حقیقت را انکار کرد که خود مختاری فرهنگی ملی یک محیط مساعدی برای فدرالیسم بی حد و حصر ایجاد مینماید که به گسیختگی کامل یعنی به تجزیه طلبی تبدیل میگردد .اگر می بینیم که کار چکهای اتریش و بوندیستهای روسیه، که از خود مختاری شروع کرده و سپس پا به دائره ی فدراسیون گذاردند، منجر به تجزیه طلبی گردید، شکی نیست که نقش مهم را در این قسمت محیط ناسیونالیستی بازی کرده است، محیطی که خود مختاری فرهنگی ملی طبیعتاً ان را ترویج می نماید .این امر اتفاقی نیست که خود مختاری ملی و فدراسیون تشکیلاتی دوش بدوش یک دیگر میروند .دلیل آن واضح است .خواه آن و خواه این خواستار مرزبندی بر حسب ملتها هستند .هم این و هم آن نظرشان اینست که تشکیلات برحسب ملیتها باشد در شباهت این دو شکی نیست . یگانه فرق در اینست که در آنجا به طورکلی سکنه را مرزبندی مینمایند و در اینجا کارگران سوسیال دموکرات را.

ما میدانیم که محدود کردن کارگران بر حسب ملیت به کجا منجر میشود. متلاشی کردن حزب کارگری واحد، تقسیم اتحادیه ها برحسب ملیت، تشدید اصطکاکات ملی، کارشکنی نسبت به پرولتاریای ملیتهای دیگر، اختلال روحی کامل در صفوف سوسیال دموکراسی، اینها است نتایج فدرالیسم تشکیلاتی. تاریخ سوسیال دموکراسی در اتریش و فعالیت بوند در روسیه شا هد گویا ی این مدعاست.

چاره ی منحصر به فرد بر ضد این جریان، تشکیلاتی است که بر اصول نهاده شده با شد.

پیوند دادن کارگران تمام ملیت های روسیه در محل سکونت آنها به صورت هیئتهای وا حد و کامل و پیوند دادن این گونه هیئتها در یک حزبد واحد، اینست وظیفه ی ما.

بخودی خود واضح است که این گونه ساختمان حزبی مانع خود مختاری وسیع منا طق در داخل واحد کامل حزبی نیست بلکه این موضوع را در نظر دارد.

تجربه ی قفقاز به تمام معنی فایده ی چنین نوعی از تشکیلات را نشان میدهد. اگر برای قفقازیها این توفیق حاصل شده که ا صطکاک های ملی را در بین ارمنیها و کارگران تاتار مرتفع سازند، اگر آنها موفق شدند اهالی را از ا مکان خونریزی و تیرباران یک دیگر مصون دارند، اگر در باکو، در این کالدوسکپِ دستجات ملی، اکنون دیگر تصادمات ملی امکان ناپذیر است، اگر در آنجا توفیق حاصل کرده اند که کارگران را در مجرای واحدِ نهضت مقتدری جلب کنند، در این زمینه بین المللی بودنِ ساختمان سوسیال دموکراسی قفقاز نقش بی اهمیتی را بازی نکرده است.

چگونگی نوع تشکیلات تنها در کار عملی مؤثر نیست، بلکه مُهر محو نشدنی خود را در تمام زندگی روحی کارگر باقی میگذارد .زندگی کارگر، زندگی تشکیلاتی اوست، او روحاً در آنجا نشو و نما یافته و پرورش مییابد . و اینست که ضمن وقت گذراندن در تشکیلات خود و ملاقات هرباره با رفقای خود که از ملیتهای دیگر هستند و به اتفاق آنها تحت رهبری یک هیئت عمومی، مبارزه ی عمومی مینماید، این موضوع عمیقاً در فکرش نفوذ مییابد که کارگران قبل از همه اعضاء یک خانواده ی طبقاتی، اعضاء ارتش واحد سوسیالیسم هستند . و این امر نمیتواند اهمیت تربیتی عظیمی برای قشرهای وسیع طبقه ی کارگر، نداشته باشد.

به این جهت نوع بین المللی تشکیلات، مکتب احساسات مودّت آمیز و بزرگ ترین تهییجی است به نفع انترناسیونالیسم.

و اما در تشکیلاتی که بر حسب ملیتها باشد این طور نیست . وقتی کارگران بر اساس ملیت متشکل شدند در پوسته ی ملی خود محدود شده و به واسطه ی موانع تشکیلاتی از یک دیگر جدا میگردند .آن چه که به آن تکیه میکنند وجه اشتراک بین کارگران نیست بلکه چیزی است که آنها را از یک دیگرمتمایز مینماید . در اینجا کارگر قبل از همه عضو ملت خود است ؛ یهودی، لهستانی و غیره و غیره .تعجب آور نیست که فدرالیسم ملی در تشکیلات، روح جدائی ملی را در کارگران پرورش میدهد.

بدین سبب نوع ملی تشکیلات مکتب محدودیت و کهنه پرستی ملی میباشد.

بدین طریق در مقابل ما دو نوع مختلف تشکیلات که از لحاظ اصولی با یک دیگر متناقضاند وجود دارد؛ نوع هم پیوستگی بین المللی و نوع "مرزبندی "کارگران بر حسب ملیت.

کوشش هائی که برای آشتی دادن این دو نوع به کار رفته تاکنون موفقیتی نداشته است . آئین نامه ی آشتی دهندهای که از طرف سوسیال دموکراسی اتریش در سال ۱۸۹۷ در ویمبِرگ Wimberg تهیه شد در هوا معلق مانده است . حزب اتریش به قطعات منقسم شده، اتحادیه ها را هم به دنبال خود میکشد. " آشتی "نه فقط در عالم خیال ماند، بلکه مضر هم شد .**اشتراسر** حق دارد وقتی تأکید میکند که "تجزیه طلبی اولین پیروزی خود را در کنگره ی حزبی ویمبرگ به دست آورد. [lix] در روسیه هم کار به همین منوال است "آ شتی "با فدرالیسم بوند، که در کنگره ی استکهلم به وقوع پیوست، به افلاس کامل گرائید. بوند مصالحه ی استکهلم را بر هم زد . بوند از همان روز اول بعد از کنگره ی استکهلم مانع شد که کارگران در محل خود به تشکیلات واحدی که شامل کارگران تمام ملیتها باشد، بگروند و با لجاجت تاکتیک تجزیه طلبانه خود را

[lix] رجوع شود به کتاب او . . . Der Arbeiter und die Nation سال ۱۹۱۲

ادامه داد، با وجود آن که چه در سال ۱۹۰۷ و چه در سال ۱۹۰۸ (۱۷) سوسیال دموکراسی روسیه چندین بار خواستار شد که بالاخره وحدت بین کارگران کلیه ی ملیتها از پائین عملی گردد .بوند، که کار را از خود مختاری ملی تشکیلاتی شروع کرد، در عمل پا به دائره فدراسیون گذارد تا این که با گسیختن کامل و تجزیه طلبی آن را پایان بخشد .و ضمن این که با سوسیال دموکراسی روسیه قطع ارتباط کرد اختلال و بی نظمی در آن وارد نمود .کافی است پروندهی عملِ **یا گلیو** Jagiello (۱۸) را به خاطر آوریم .

بدین جهت راه "آ شتی "باید، به عنوان یک عمل موهوم و مضر، کنار گذاشته شود.

از دو حال خارج نیست : یا فدرالیسم بوند، که در این صورت، سوسیال دموکراسی روسیه بر پایه ی "مرزبندی "کارگران برحسب ملتها تجدید تشکیلات میدهد و یا نوع بین المللی تشکیلات که در این صورت بوند بر اساس خود مختاری منطقه ای، طبق نمونه ی سوسیال دموکراسی قفقاز، لتونی و لهستان تجدید تشکیلات داده، راه را برای امر اتحاد مستقیم کارگران یهود با کارگران ملتهای دیگر روسیه می گشا ید.

راه میانهای وجود ندارد .اصول فاتح میگردند، نه این که "آ شتی میکنند" بدین ترتیب، اصل هم پیوستگی بین ا لمللی کارگران به منزله ی ماده ی ضروری در حل مسئله ی ملی است.

وین، ژانویه سال ۱۹۱۳
برای اولین بار در شماره های ۳ تا ۵
مجله "پرسوشچنیه "در ماه مارس –مه
سال ۱۹۱۳ به چا پ رسید
. امضاء :ک .استا لین

توضیحات:

۱ باره ی عنوان کتا ب.

اثر ی .و .استالین "مارکسیسم و مسئله ی ملی "در خلال پایان سال ۱۹۱۲ اوان سال ۱۹۱۳ در شهر وین به رشته ی تحریر در آمد و برای اولین بار در سال ۱۹۱۳ به امضای ک . استالین در شماره های ۳ ـ ۵ مجله بلشویکی " -پروسوشچنیه "به طبع رسید.

در سال ۱۹۲۵ رفیق استالین شخصاً باره ی چگونگی این مقاله مینویسد :

« . . . این مقاله یک دوره مباحثات اصولی را نسبت به مسئله ی ملی منعکس می نماید که در عصر ارتجاع اربابانِ تزاری یعنی در عصری که انقلاب بورژوا دموکراتیک در روسیه رو به توسعه میرفت در ظرف مدّت یک سال و نیم قبل از جنگ امپریالیستی در صفوف سوسیال دموکراسی روسیه روی داده است .در این زمان دو تئوری باره ی ملت و بر طبق آن دو برنامه ی ملی با یک دیگر در مبارزه بودند:

برنامه ی اتریش که از طرف بوند و منشویکها پشتیبانی میشد، از یک طرف، و برنامه ی بلشویکی روسیه از طرف دیگر .توصیف این دو جریان را خواننده در سطور مقاله می یابد .حوادث بعدی بخصوص جنگ امپریالیستی و تجزیه ی اتریش هنگری به دولتهای ملیِ جداگانه به رأی العین نشان داد که حق به جانب کدام یک از طرفین است .اکنون وقتی که اشپرینگر و بائر در کنار طشت شکسته ی برنامه ی ملی خود نشسته اند مشکل است شکی باقی بماند که تاریخ "مکتبِ اتریشی "را محکوم کرده است . حتی بوند هم مجبور شد اعتراف کند که "مطالبه ی خود مختاری فرهنگی ملی " (یعنی برنامه ی ملی اتریش ی .استالین) که در قالب رژیم سرمایه داری طرح ریزی شده است در شرایط انقلاب سوسیالیستی مفهوم خود را از دست میدهد (رجوع شود به "کنفرانس ۱۲ بوند "سال ۱۹۲۰) . بوند گمان هم نمی بُرد که بدین وسیله به ورشکستگی <u>اصولی</u> اساس تئوریک برنامه ی ملی اتریشی یعنی به ورشکستگی <u>اصولی</u> تئوری ملی اتریشی اعتراف کرده است (سهواً اعتراف کرده است). » .

لنین در نیمهی دوم فوریه سال ۱۹۱۳ به ماکسیم گورکی راجع به این اثر استالین "مارکسیسم و مسئله ی ملی "چنین مینویسد:

« در بین ما یک نفر گُرجی فوق العاده ای نشسته و پس از جمع آوری کلیه ی مدارک باره ی اتریش و غیره مقاله ی بزرگی برای " پرسوشچنیه" مینویسد » .

و هنگامی که این اثر انتشار یافت لنین در مقاله ی خود "باره ی برنامه ی ملی حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه "که در شماره ی ۳۲ مجله ی "سوسیال دموکرات "در

دسامبر ۱۹۱۳ به طبع رسید، ارزش فوق العاده ای به این اثر میدهد .او ضمن اشاره به دلائلی که موجب شد مسئله ی ملی در این دوره جای برجسته ای را اشغال کند، مینویسد :

« در زمان اخیر در نشریات تئوریک مارکسیستی، دیگر این موضوع و اساس برنامه ی ملی سوسیال دموکرات را روشن ساخته اند (در این میان مقاله ی استالین مقام اول را احراز مینماید)» .

بزودی پس از توقیف ی .و .استالین در ماه مارس ۱۹۱۳ و.ی .لنین به هیئت تحریریه ی "سوسیال دموکرات "نوشت :

« کار توقیف در اینجا بالا کشیده است .کوبا (استالین. .) را گرفتند . . .

کوبا موفق شد باره ی مسئله ی ملی مقاله ی بزرگی (برای ۳ شماره ی " پرسوشچینه ") بنویسد .بسیار خوب. باید در راه حقیقت بر ضد تجزیه طلبان و اپورتونیستهای بوند و انحلال طلبان جنگید » .

(آرشیو انستیتوی مارکس انگلس لنین) ص ۱۳۹.

۲ ــ بوند

اتحادیه همگانی کارگران یهود در لیتوانی، لهستان و روسیه _(سال تأسیس ۱۸۹۷) که بر اساس و موقعیت ناسیونالیستی قرار داشته و تمایلات خرده بورژوازی را در نهضت کارگری منعکس میکرد که حزب بر اساس فدراتیوی برحسب علائم و امارات ملی تجدید تشکیلات دهد و بوند را به عنوان نماینده ی منحصر بفرد پرولتاریای یهود بشناسد .در سال ۱۹۰۵ تقاضای باصطلاح "خود مختاری فرهنگی ملی "را پیش کشید که لنین آن را به منزله ی یک تقاضای ناسیونالیستی، بورژوازی و ارتجاعی توصیف نمود، تقاضائی که منجر به جدائی پرولتارهای ملیتهای مختلف میگردد.

لنین، استالین و حزب بلشویک مبارزه ی آشتی ناپذیری با ناسیونالیسم بوند کردند .ص . ۱۴۰

۳ ــ باره ی کلمه ی "انحلال طلبان"

در سالهای ارتجاع، که همانا پس از شکست انقلاب سالهای ۱۹۰۵ ۱۹۰۷ فرا رسید، منشویکها را بدین عنوان مینامیدند زیرا که آنها از شعارهای انقلابی حزب دوری جستند و کوشش مینمودند حزب مخفی انقلابی پرولتاریا را منحل سازند.

در اینجا منظور، کنفرانس باصطلاح ماه اوت انحلال طلبان است که در اوت ۱۹۱۲ د ر شهر وین تشکیل شد و در آن بلوکی از کلیه ی دستجات ضد بلشویکی و جریانی تحت رهبری ل .

ترتسکی به وجود آمد. باره ی تصمیمات این کنفرانس، در مورد مسئله ی ملی و انتقادات آنها به (فصل ششم قفقازیها) این کتاب رجوع شود .ص ۱۴۰.

۴ ـ درباره ی عبارت "گرجی ها قبل از رفرم"

یعنی قبل از لغو حق سروا ژ در گرجستان (سال ۱۸۱۷ ۱۸۲۳) ص ۱۴۲.

۵ ـ باره ی عبارت "بگیر و ببند."

یعنی روشهای خشن پلیسی، این عبارت از کتاب "بودکا "ا ثر نویسنده ی روس کلب اوسپنسکی اقتباس شده است که در آن از روش پلیسی فوق العاده ی خشنی که به بهانه های مختلف گریبان اهالی را چسبیده و به پستهای پلیس می کشیدند، سخن گفته میشود .ص . ۱۵۱

۶ ـ باره ی عبارت "پارلمان وجود ندارد"

"شکرخدا را که ما پارلمان نداریم " این کلماتی است که کوکوفتسف وزیر دارائی تزاری (بعداً نخست وزیر) در دومای دولتی در تاریخ ۲۶ آوریل سال ۱۹۰۸ گفته است .ص ۱۶۱.

۷ـ باره ی کلمه ی "بستر پروکروست"

در اساطیر یونانی پروکروست نام غول راهزنی است که دارای تختخوابی بوده است که قربانیهای خود را روی آن میخوابانید و اگر پاهای قربانی از طول تخت تجاوز میکرد، آنها را قطع مینمود و اگر به طول تخت نمیرسید آن قدر می کشید تا به طول تخت برسد .ص ۱۶۹.

۸ ـ باره ی عبارت "تجزیه ی ملی ...این محو شدن آنها را بیش از پیش تسریع خواهد کرد ."این کلمات از فصل دوم "مانیفست حزب کمونیست "ک .مارکس و ف .انگلس (پرولتاریا و کمونیستها) اخذ شده است .ص ۱۷۱.

۹ ـ باره ی عبارت "مارکس در همان سالهای ۱۸۴۰ ـ ۱۸۵۰ اظهار کرده بود"

اینجا مقاله ی ک .مارکس (Zu Judenfrage " در مورد مسئله ی یهود) که در سال ۱۸۴۴ د ر مجله ی:

„ Deutsch – französische Jahrbücher (" سالنامه ی آلمان فرانسه ") درج شده است منظور نظر است .ص ۱۷۳.

۱۰ ـ باره ی عبارت "پلخانف را به عنوان "عوام فریب مورد طعن و لعن قرا ر دهند.

ک .و .پلخانف در مقاله ی "بازهم یک کنفرانس نفاق انگیز "مندرجه در روزنامه ی "زاپارتی بو " (در راه حزب) در ا کتبر سال ۱۹۱۲ ، کنفرانس "ماه اوت "انحلال طلبان را مورد سرزنش قرار داده و موقعیت بوندیست ها و سوسیال دموکراتهای قفقاز به منزله ی انطباق سوسیالیسم بر

ناسیونالیسم توصیف مینماید .لیدر بوندیستها، کاسوسکی در نامه به هیئت تحریریهی انحلال طلبان "نا شازاریا "(شفق ما) پلخانف را مورد انتقاد قرار داد . ص .۱۸۰

۱۱ ـ باره ی کلمه ی "مانیلف ها"

مانیلف قهرمان یکی از آثار ن .و .کوکل بنام " ارواح مرده "است که در آن بطالت و خیال بافی بی اساس را مجسم مینماید .ص .۱۸۲

۱۲ ـ "ایسکرا "اولین روزنامه برای سراسر روسیه متعلق به مارکسیستهای انقلابی است که در پایان سال ۱۹۰۰ به توسط و .ای .لنین ایجاد شده است .این روزنامه در خارجه چاپ میشد و به طورغیر علنی در روسیه منتشر میگشت" .ایسکرا "در سالهای ۱۹۰۰ ۱۹۰۳ با تهیه کردن زمینه ی ایجاد حزب مستقل پرولتاریای روسیه نقش تاریخی عظیمی را بازی کرده است. در نوامبر سال ۱۹۰۳ بلافاصله پس از کنگره ی دوم (حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه) این روزنامه به دست منشویکها افتاد .لنین از عضویت هیئت تحریریه خارج شد .اصطلاح "ایسکرا"ی قدیم به منزله ی روزنامه ی لنینی، انقلابی و بلشویکی و "ایسکرا"ی جدید به منزله ی روزنامه ی منشویکی و اپورتونیستی که در حزب معمول شد از این زمان است .ص .۱۸۲

۱۳ـ باره ی کلمه ی "جزوهی وانک"

کارل وانک سوسیال دموکرات چک که آشکارا در موضع شوینیستی و تجزیه طلبی قرار داشت .ص .۱۸۳

۱۴ـ باره ی عبارت "ن ـ که غیر مشهور نیست"

نام مستعار نوی جردانیا لیدر منشویکهای گرجستان است .ص .۱۸۵

۱۵ ـ "چونی تسخوربا "(زند گی ما).

روزنامه ی یومیه ی منشویکهای گرجستان است که از اول تا ۲۲ ژوئیه سال ۱۹۱۲ د ر کوتا ئیس منتشر میشد .ص .۱۸۵

۱۶ _ باره ی کلمه ی "جنگ بالکان" نخستین جنگ بالکان در اکتبر سال ۱۹۱۲ بین بلغارستان، صربستان و یونان و قره صاق (مونتونگرُو) از یک طرف، و ترکها از طرف دیگر شروع شد .ص .۱۹۶

"۱۷ ـ باره ی عبارت "چه در سال ۱۹۰۷ و چه در سال ۱۹۰۸

منظور قطعنامه های کنفرانس چهارم (حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه) است که در سال ۱۹۰۷ و کنفرانس پنجم (حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه) که در ژانویه ۱۹۰۹ (طبق تقویم قدیم در دسامبر ۱۹۰۸) تشکیل شده است .ص .۲۰۰

۱۸ـ باره ی کلمات "پرونده ی عمل **یا گلو**."

منظور انتخا ب یاگلو عضو جناح چپ سوسیالیست لهستان به نمایندگی از شهر ورشو است که توسط بلوک بوندیستها و حزب سوسیالیست لهستان به اتفاق ناسیونالیستهای بورژوازی یهود بر ضد سوسیال دموکراتهای لهستان عملی گردید . فراکسیون سوسیال دموکرات دوما با اکثریت ۷ رأی منشویکهای انحلال طلب در مقابل ۶ رأی، نمایندگان بلشویک تصمیم گرفت یاگلو را در فراکسیون سوسیال دموکرات بپذیرد .ص ۲۰۰.